

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و برزنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

ریچارد داوکینز
برگردان: فرزاد

پندار خدا فصل ۵

ریشه های دین

از دید یک روانشناس تکاملی، جلوه گری جهانشمول مناسک دینی، با هزینه هایی که از لحاظ زمانی، منابع، رنج و محرومیت در بر دارند، به وضوح ماتحت بوزینه گویای آن است که دین حاصل انتخابی طبیعی است.
مارک کوهن

حکم داروینی

در مورد اینکه دین از کجا آمده و چرا در همه ی فرهنگ های انسانی وجود دارد، هر کسی نظریه ی محبوب خود را دارد: دین تسلی و آرامش می بخشد. حس همبستگی گروهی را تقویت می کند. میل ما به فهم علت وجودی مان را ارضا می کند. به زودی به این قسم تبیین ها خواهیم پرداخت اما ابتدا می خواهم بحث را با یک پرسش بنیادی شروع کنم: پرسشی داروینی درباره ی انتخاب طبیعی. خواهیم دید که چرا این پرسش اولویت دارد.

با فهم اینکه ما محصول انتخاب داروینی هستیم، باید از خود بپرسیم که چه فشار یا فشارهایی موجب شده اند تا گرایش دینی در ما پدید آید. اولویت این پرسش، از ملاحظات اقتصادی استاندارد داروینی ناشی می شود. دین، مُصرف و بسی افراط کار است؛ در حالی که رویه ی همیشگی انتخاب طبیعی، مقابله با اصراف و حذف آن است. طبیعت حسابدار تنگ چشم و بخیلی است که از دیناری نمی گذرد، و هر دقیقه و ثانیه اتلاف وقت را جزا می دهد. به قول داروین، انتخاب طبیعی، به نحوی بی وقفه و خستگی ناپذیر "هر روز و هر ساعت در مورد هر تغییری حتی جزئی ترین تغییرات، مذاقه می کند؛ تغییرات بد را طرد می کند و همه ی تغییرات خوب را حفظ و انباشت می کند؛ و با عمل خاموش و نامحسوس خود، هر چه را که به بهبود عمل موجود ارگانیسم می انجامد، هر کجا که باشد برمی گزیند". اگر یک جانور وحشی کنش بیفایده ای را بنا به عادت انجام دهد، انتخاب طبیعی رقیبانی را برمی گزیند که آن وقت و انرژی را صرف بقا و تولیدمثل خود کنند. طبیعت استطاعت شوخ طبعی های سبکسرا نه را ندارد. همواره بُرد با فایده انگاری بیرحمانه است، حتی اگر این امر همیشه آشکار نباشد.

از سوی دیگر، دم طاووس مثل اعلا سبکسری است. این دُم شکوهمند سودی برای بقای صاحبش ندارد اما سود آن به ژن هایی می رسد که صاحب دُم را از دیگر رقبای کمتر شکوهمند متمایز می کند. این دم یک آگهی تبلیغاتی است که در اقتصاد طبیعت جایگاه خود را با جلب مادگان حاصل می کند. همین نکته در مورد وقت و کاری که یک مرغ آلاچیق صرف تزئین آلاچیق اش می کند نیز صادق است: آلاچیق هم برای این پرنده یک جور دُم

خارجی است که از علف، ترکه ها، میوه های رنگین، گل ها و، اگر گیرش آمد، مهره ها، خرت و پرت های براق و درب بطری ساخته می شود. یا اگر بخواهیم مثالی بزنیم که مربوط به تبلیغات نباشد، می توانیم از عادت غریب پرندگان به "تیم مورچه" نام ببریم: برخی پرندگان مثل زاغ های کیود عادت دارند که در لانه ی مورچه ها "تیم کنند"، یا به شیوه ی دیگری مورچه ها را به پرهایشان بمانند. هیچ کس به یقین نمی داند که فایده ی "تیم مورچه" گرفتن چیست. شاید این کار خاصیتی بهداشتی داشته باشد و انگل ها را از پر و بال پرنده براند. فرضیه های گوناگون دیگری هم برای توضیح این رفتار ارائه شده، اما شواهدی قوی بر صحت هیچ کدام شان نیست. اما عدم قطعیت درباره ی جزئیات مانع نمی شود، و نباید مانع شود، که داروینست ها با اطمینان فراوان فرض کنند که تیم مورچه حتماً باید" برای "چیزی باشد. ممکن است فهم متعارفی هم با این نگرش موافق باشد، اما در منطق داروینست ها، این نگرش دلیل ویژه ای جدای از فهم متعارفی دارد: اگر پرندگان چنین نمی کردند احتمال موفقیت ژنتیک شان کاهش می یافت، حتی اگر ما اکنون دقیقاً ندانیم که علت آن کاهش چیست. این نتیجه گیری داروینسیم از این دو فرض حاصل می شود که: انتخاب طبیعی هدر دادن وقت و انرژی را جزا می دهد، و همواره مشاهده شده که پرندگان وقت و انرژی شان را صرف تیم مورچه گرفتن می کنند. اگر بخواهیم این اصل "گزینه گرا" را در یک جمله بیان کنیم - که البته قدری مبالغه آمیز است - می توان سخن ریچارد ل. وونتین، ژن شناس برجسته ی هاروارد، را نقل کرد که می گوید: "فکر می کنم یک نکته هست که همه ی تکامل گرایان با آن موافق اند و آن اینکه در محیط طبیعی یک ارگانسیم، تقریباً غیرممکن است بتوان بهتر از آنچه آن ارگانسیم می کند، کاری صورت داد [75]. اگر تیم مورچه به نحوی ایجابی برای بقا و تولیدمثل پرندگان مفید نبود، انتخاب طبیعی از مدت ها قبل پرندگانی را برگزیده بود که چنین نمی کردند. داروینست و سوسه می شود همین مطلب را در مورد دین نیز بگوید، و طرح این بحث به همین خاطر لازم بود.

از دید یک داروینست، مناسب دینی (به قول دن دینت) "مانند طاووسی در تالو بیشه زار" جلوه گری می کنند. رفتارهای دینی، نسخه ی بشری تیم مورچه یا الایچیک سازی پرندگان هستند. رفتارهای دینی زمان بر، انرژی بر، و اغلب به همان زرق و برق پره های زینتی مرغان بهشتی اند. دین ممکن است جان مؤمنان را، و جان دیگران را، به خطر بیاندازد. هزاران نفر به خاطر اعتقاد دینی شان شکنجه شده اند، و مورد تعقیب متعصبان معتقد به دین دیگر قرار گرفته اند، درحالی که خیلی مواقع فرق میان آن دو دین به زحمت قابل تشخیص است. دین منابع را می بلعد و گاه در مقیاسی کلان چنین می کند. ساختن یک کاتدرال قرون وسطایی به راحتی صد نفر - قرن کار می برد، در حالی که هرگز کسی در آن اقامت نمی کرد یا فایده ی مشخص دیگری نداشت. آیا این بناها نیز نوعی دم طاووس معمارانه بودند؟ اگر چنین بوده، هدف این تبلیغ چه کسانی بوده است؟ در قرون وسطا و رنسانس، ذوق هنری تا حد زیادی منحصر به موسیقی روحانی و نقاشی مذهبی شده بود. مؤمنان برای جلب رضای خدایان می کشتند و کشته می شدند، از کمرهای شلاق خورده شان خون می چکید، و زندگانی خود را وقف زهد و رهبانیت می کردند. همه ی این رفتارها در خدمت دین بود. اما همه ی این کارها برای چه بود؟ فایده ی دین چیست؟

معمولاً معنایی که داروینست ها از فایده مراد می کنند، افزایش بخت بقای ژن های فرد است. نکته ی مهمی که در این معنا غایب است این است که فایده ی داروینی فقط منحصر به ژن های یک اندامه ی منفرد نیست. مقصود از فایده ممکن است سه امر متفاوت باشد. یک معنای فایده برگرفته از نظریه ی انتخاب گروهی است که به آن خواهم پرداخت. معنای دوم منتج از نظریه ایست که من در کتاب **فوتایپ مُمتد** از آن دفاع کرده ام. مطابق این نظریه، ممکن است جاننداری که بررسی می کنید تحت نفوذ ژن های یک جاندار دیگر، حتی یک انگل، باشد. دن دینت یادآور می شود که سرماخوردگی هم میان همه ی آدمیان شایع است، اما نمی گوئیم که سودی برایمان دارد. نمونه های فراوانی را می شناسیم که رفتار یک جانور به نفع انتقال یک انگل به میزبان بعدی است. من این نکته را در "قضیه ی اصلی فوتایپ مُمتد" چنین خلاصه کرده ام: "رفتار یک جانور معطوف به بیشینه کردن بخت بقای ژن های مال آن رفتار است، چه این ژن ها متعلق به بدن خود آن جانور باشند و چه نباشند".

سوم اینکه، در این "قضیه ی اصلی" می توان به جای "ژن ها"، عبارت عام تر "بازتولیدکننده ها" 167 را گذاشت. این واقعیت که دین همه جا حاضر است احتمالاً نشان می دهد که دین فایده ای برای چیزی داشته است، اما شاید آن چیز، ما یا ژن هایمان نباشد. اگر بپذیریم که ایده های دینی به مانند ژن ها عمل کنند، می توان گفت فایده ی دین فقط به خود ایده های دینی برسد. در ادامه، تحت عنوان "نرم و آهسته بیا؛ مبدا مم هایم را لگد کنی"، به این مطلب خواهم پرداخت. در این میان، به تعبیرهای سنتی تر داروینسیم می پردازم که در آنها "فایده" به معنای فایده برای بقا و تولید مثل فرد است.

ظاهر آ قبایل شکارچی-دانه جمع کن مانند بومیان استرالیا به شیوه ی نیاکان دور ما زندگی می کنند. یکم استرنلی، فیلسوف نیوزلندی-استرالیایی، به یک تضاد عمیق در زندگی این قبایل اشاره می کند. این بومیان از یک سو به

نحو احسن با شرایطی محیطی شان انطباق یافته اند. از سوی دیگر، به قول استرنلی، هر چند که گونه ی بشر هوشمند است، اما هوشمندی ما یک هوشمندی منحنی است. همین بومیان که چنین معلوماتی از دنیای طبیعی شان دارند، و می دانند چگونه در شرایط سخت محیط خود جان به در برند، ذهن شان مالمال از باورهای آشکارا کاذب است. باورهایی که "بیفایده" برایشان لقب مهربانانه ایست. خود استرنلی بومیان پاپوا گینه ی نو را پژوهیده است. آنها در شرایط طاقت فرسای زندگی می کنند که در آن تنها به مدد "فهم به غایت دقیقی از شرایط زیستی" غذا یافت می شود. اما آنان این فهم را با وسواس عمیق و مخربی درباره ی نجس بودن قاعدگی زنان و جادوگری ترکیب کرده اند. بسیاری از این فرهنگ های محلی به شدت از سحر و جادو در هراس اند، و از خشونت توأم با این هراس رنج می برند. "استرنلی ما را به چالش می گیرد تا تبیین کنیم که چگونه ما همزمان می توانیم چنین هوشمند و چنین احمق باشیم." (76)

167. replicators

اگر چه جزئیات مناسک و آداب دینی نزد مردمان جهان متفاوت است، اما هیچ فرهنگی را نمی یابیم که قسمی شور دینی زمان بر، هزینه تراش، خصومت زاء، ضد واقعیت، و غیرسازنده نداشته نباشد. ممکن است برخی افراد تحصیل کرده دین را رها کرده باشند، اما اغلب آنان در فرهنگی دینی بار آمده اند که لازم بوده آگاهانه برای ترک دین آبا و اجدادی تصمیم بگیرند. این لطیفه ی قدیمی ایرلند شمالی که می گوید: "خوب، شما بیخدا هستید، اما بیخدای پروتستان اید یا بیخدای کاتولیک؟" حقیقت تلخی را بیان می کند. درست همان طور که می توانیم بگوئیم که دیگر جنس گرایی (هتروسکسوالیته) یک رفتار جهانشمول آدمی است، می توانیم بگوئیم که رفتار دینی نیز یک رفتار جهانشمول نزد آدمیان است. در هر دو مورد ممکن است افرادی مستثنی باشند، اما همه ی این استثناها به خوبی می دانند که چه قواعدی را ترک کرده اند. و رفتارهای جهانشمول یک گونه، تبیینی داروینی می طلبند. مسلماً به سادگی می توان تبیینی داروینی برای رفتار جنسی یافت. این رفتار معطوف به تولیدمثل است، حتی هنگامی که رفتارهایی مانند سقط جنین یا همجنس گرایی خلاف این قاعده نمایند. اما درباره ی رفتار دینی چه می توان گفت؟ چرا انسان ها روزه می گیرند، سجده می کنند، رکوع می روند، به خود زنجیر می زنند، آونگ وار سرشان را در برابر یک دیوار تکان می دهند، جهاد می کنند، یا به فرایض پرهزینه ای می پردازند که عمر گرانمایه را هدر می دهد یا، در موارد حاد، جان می ستاند؟

فواید مستقیم دین

شواهد اندکی هست که باورهای دینی، انسان را در برابر بیماری های مربوط به استرس محافظت می کنند. این شواهد قوی نیستند، اما جای تعجب نیست اگر در برخی موارد درست از آب درآیند. کاش لازم نبود بیفزایم که این اثرات مفید به هیچ رو مؤید صحت باورهای دینی نیستند. به قول جورج برنارد شو، "مؤمن شادتر از مردد است، درست همان طور که مست شادتر از هشیار است."

تسللی و قوت قلب دادن، از جمله ی کارهایی هستند که یک پزشک می تواند برای بیمارش انجام دهد. اما لازم نیست اثر شفابخش این تسللی را منکر شویم. وقتی پزشک دستی بر سر من می کشد حقیقتاً انرژی درمانی نمی کند. اما بسیار پیش آمده که با شنیدن صدای اطمینان بخش آن چهره ی فرزانه که با گوشی اش بالای سرم ایستاده، کسالت جزئی من فوراً "شفا" یافته است. اثر دارونما به خوبی شناخته شده است و اصلاً راز آمیز نیست. قرص های کاذب، که هیچ اثر فارماکولوژیکی ندارند، به طرز آشکاری موجب بهبود تندرستی می شوند. به همین خاطر است که در آزمون های دارویی، باید یک گروه شاهد را هم در نظر گرفت و به آنها دارونما داد، تا اثر تلقینی دارونما نیز در نتیجه ی آزمایش منظور شود. و به همین خاطر است که درمان های همیوپاتییک ظاهراً مؤثراند گرچه میزان دارویی که در این درمان ها به بیمار داده می شود آن قدر اندک است که اثر اجزای مؤثرشان به قدر دارونما - یعنی صفر - است. از قضا، یک نتیجه ی اسف بار دست اندازی وکلا به حیطة ی پزشکان این است که امروزه پزشکان از کاربرد دارونما در درمان های عادی هراس دارند. یا اینکه ممکن است ضوابط اداری پزشکان را وادارد تا در یادداشت هایی که بیمار بدان ها دسترسی دارد تجویز دارونما برای آن بیمار را ذکر کنند، که این البته نقض غرض است. همیوپات ها ممکن است موفقیت هایی نسبی حاصل کنند زیرا آنان، برخلاف پزشکان سنتی، هنوز مجازند که، تحت نام دیگری، دارونما تجویز کنند. همچنین آنان وقت بیشتری برای گفتگو و ابراز شفقت به بیمار دارند. به علاوه، در عنفوان تاریخ طولانی همیوپاتی، شهرت آن اتفاقاً به این خاطر افزوده شد که، برخلاف روش های سخت گیرانه ی طب، مانند حجامت، درمان های همیوپاتی اصلاً هیچ گزندی به بیمار نمی زدند.

آیا دین یک دارونماست که با کاهش استرس، عمر را می‌افزاید؟ شاید این طور باشد، گرچه این نظریه باید از پس اعتراض شکاکانه هم برآید. یک شکاک می‌تواند موقعیت‌های بسیاری را ذکر می‌کند که در آنها دین خود باعث استرس می‌شود نه فرونشاندن آن. مثلاً دشوار بتوان باور کرد که اگر یک آدم عادی با جبن بشری و هوش کمتر از متوسط، مانند یک کاتولیک رومی، تقریباً همواره احساس کند که مرتکب گناهی عظیم شده، تندرستی‌اش بهبود می‌یابد. شاید انصاف نباشد که کاتولیک‌ها را انگشت‌نما کنیم. به قول کتی آدمن، کم‌دین آمریکایی، "همه‌ی دین‌ها مثل هم هستند: دین اساساً معصیت است، فقط روزهای تعطیل‌اش فرق می‌کند." در هر حال، من نظریه‌ی دارونما را عاجز از توضیح فراگستری دین در جهان می‌یابم. فکر نمی‌کنم علت دینداری ما این بوده باشد که دین سطح استرس نیاکان ما را کاهش می‌داده است. این نظریه از پس تبیین پدیده‌ای به این عظمت بر نمی‌آید، گرچه ممکن است بتواند نقشی ثانوی ایفا کند. دین پدیده‌ی سترگی است که نظریه‌ی سترگی برای تبیین می‌طلبد.

همگی نظریه‌های دیگر هم از تبیین داروینی فرو می‌مانند. منظورم پیشنهادهایی از این قبیل است که "دین کنجکاوی ما درباره‌ی جهان و جایگاه مان در جهان را ارضا می‌کند"، یا "دین تسلی بخش است". شاید، چنان که در فصل 10 خواهیم دید، حقیقتی روانشناختی در این نظریه‌ها باشد، اما هیچ یک به خودی خود تبیینی داروینی نیستند. چنان که استیون پینکر در کتابش **ذهن چگونه کار می‌کند** 168 به حدت خاطر نشان کرده: "این نظریه‌ها تنها این پرسش را برمی‌انگیزند که چرا ذهن چنان تکامل یافته که با باورهایی تسلی بیابد که به سادگی می‌توان کذب‌شان را دریافت. کسی که از سرما در حال یخ زدن است هیچ تسلاهی در این باور نمی‌یابد که گرمش است؛ کسی که با یک شیر ژبان مواجه شده هیچ آرامشی در این عقیده نمی‌یابد که با خرگوشی مواجه است." دست آخر، باید نظریه‌ی تسلی را به تعبیر داروینی برگرداند، و این کار دشوارتر از آن است که شاید فکر کنید. تبیین‌های

168. How the Mind Works, Steven Pinker

روانشناختی درباره‌ی اینکه چرا مردم بعضی باورها را مطلوب می‌یابند و بعضی را نامطلوب، تبیین‌هایی تقریبی 169 هستند نه غائی 170

داروینیست‌ها اغلب میان تبیین‌های تقریبی و تبیین‌های غائی تمایز می‌نهند. تبیین تقریبی اینکه چرا احتراق در سیلندر موتور رخ می‌دهد، این است که شمع جرقه می‌زند. اما تبیین نهایی این احتراق معطوف باید هدف طراحی این رخداد را توضیح دهد، یعنی رانش پیستون در سیلندر، و گرداندن میل لنگ را ذکر کند. شاید علت تقریبی دین بیش‌فعالی گره‌های خاصی در مغز باشد. من این ایده‌ی عصب‌شناختی را پی نمی‌گیرم که یک "مرکز خدایی" در مغز هست، چون در اینجا مقصود جستجوی علت تقریبی دین نیست. این به معنی دست کم گرفتن پژوهش عصب‌شناسان نیست. در این زمینه، من کتاب مایکل شمر را، با عنوان **چگونه ایمان می‌آوریم: جستجوی خدا در عصر علم**، برای بحثی دقیق در این باب توصیه می‌کنم. در این کتاب پیشنهادی مایکل پرسینگر و دیگران را می‌یابیم مبنی بر اینکه بینش‌های دینی از صرع لُبی موقتی 171 ناشی می‌شوند.

اما مشغله‌ی من در این فصل، تبیین داروینی غائی دین است. اگر عصب‌شناسان یک "مرکز خدایی" در مغز بیابند، دانشمندان داروینیستی مانند من هنوز می‌خواهیم بفهمیم که چرا انتخاب طبیعی منجر به گزینش چنین مرکزی شده است. چرا آن دسته از نیاکان ما که استعداد ژنتیکی برای داشتن یک مرکز خدایی در مغز‌شان داشتند بیش از رقیبان‌شان که چنین استعدادی نداشتند باقی ماندند و تولیدمثل کردند؟ پرسش غائی داروینی، نه بهترین پرسش است و نه از پرسش تقریبی عصب‌شناسان عمیق‌تر یا علمی‌تر است. اما همان پرسشی است که در اینجا مقصود من است.

داروینیست‌ها با تبیین‌های سیاسی هم خرسند نمی‌شوند. تبیین‌هایی از این قبیل که "دین ابزاری است در دست طبقه‌ی حاکم برای به انقیاد درآوردن طبقه‌ی فرودست" مسلماً درست است که بردگان سیاهپوست در آمریکا با وعده‌ی بهشت تسلی می‌یافتند و نارضایتی‌شان از جهان فعلی کاسته می‌شد، و این به نفع اربابان‌شان بود. این پرسش که آیا کاهنان یا حاکمان بدسگال عمداً دین را اختراع کرده‌اند یا نه، پرسش جالبی است که در حیطه‌ی پژوهش مورخان است. اما این پرسش، به خودی خود، پرسش غائی داروینی نیست. یک داروینیست هنوز می‌تواند بپرسد که چرا مردم مستعد افسون شدن توسط دین بودند و بدین سبب مورد استثمار کاهنان، سیاسیون و شاهان قرار گرفتند.

شاید یک عوام فریب بدسگال بتواند شهوت جنسی را هم ابزار قدرت طلبی خود کند، اما یک داروینیست هنوز باید بپرسد که چرا این حربه کارساز است. در مورد شهوت جنسی، پاسخ ساده است: مغز‌های ما چنان ساخته شده‌اند

که از سکس لذت می برند، چرا که سکس، در حالت طبیعی، به زادآوری منجر می شود. یک سیاس عوام فریب می تواند از شکنجه هم برای حصول مطامع خود استفاده کند. در اینجا هم داروینست باید تبیینی برای علت تأثیر شکنجه بیابد؛ و توضیح دهد که چرا ما تقریباً هر کاری می کنیم از تحمل درد شدید نجات یابیم. در این مورد پاسخ ساده و پیش پا افتاده می نماید، اما داروینست هنوز باید آن را تصریح کند: انتخاب طبیعی مغز ما را چنان ساخته که به درد حساس باشد، چرا که درد نشانگر آسیبی است که جان را تهدید می کند. پس مغز چنان برنامه ریزی شده که از درد اجتناب کند. افراد نادری که احساس درد ندارند یا نسبت به درد بی تفاوت اند، معمولاً در جوانی در اثر جراحاتی که مردم عادی از آنها اجتناب می کنند می میرند. اما تبیین غائی شهوت خدا داشتن، چه عمداً توسط استنمارگران بدسگال ایجاد شده و چه سهواً پدید آمده باشد، چیست؟

انتخاب گروهی

برخی تبیین های غائی دین، به نظریه های "انتخاب گروهی" راه می برند - یا چنین خوانده می شوند. انتخاب گروهی 172، این ایده ی مناقشه برانگیز است که انتخاب طبیعی از میان گونه ها یا گروه ها ی افراد دست به گزینش می زند. به نظر کالین رنفرو، باستان شناس کمبریجی، مسیحیت به مدد قسمی انتخاب گروهی باقی مانده است چون مسیحیت ایده ی وفادارای درون گروهی و عشق برادرانه ی درون گروهی را تقویت می کند، و به مؤمنان کمک می کند تا به بهای زوال گروه های کمتر دیندار، پیروز شوند. دی. اس. ویلسون آمریکایی، مرجع دیگر نظریه ی انتخاب گروهی، جداگانه به ایده ی مشابهی رسیده و آن را در کتاب **کاتدرال داروین** 173 به تفصیل شرح داده است.

در اینجا مثالی می زنیم تا نشان دهیم که یک نظریه ی انتخاب گروهی دین چگونه می نماید: فرض کنید قبیله ای معتقد به ربّ النوع جنگجوی "خدای نبردها" باشد. این قبیله با قبایل رقیب در جنگ است. قبایل رقیب یا اصلاً خدایی ندارند یا خدایگان شان حامی صلح و صفا هستند. جنگجویانی که متعصبانه معتقد باشند که اگر در نبرد کشته شوند خدایشان مستقیماً آنها را به بهشت گسیل می کند، دلیرانه می جنگند، و مشتاقانه جانفشانی می کنند. پس قبایل مؤمن به این دین در نبرد با قبایل دیگر بخت بیشتری برای پیروزی، غارت اموال و احشام قبایل شکست خورده، و به کنیزی بردن زنان قبایل مغلوب دارند. قبایل موفق، بذر اعتقاد خود را در دل مغلوبان می کارند و آنان را به کیش خویش در می آورند و آن قبایل دیگر هم به همین سیاق کیش دیگران را عوض می کنند، تا اینکه سرانجام همه ی قبایل پرستنده ی خدای قبیله ی واحدی شوند. ایده ی انتخاب گروهی دین، مانند وضع زنبورهای

172 . group selection

است که تخم خود را در کندوهای دیگر می کارند. این ایده ی نامحتملی نیست. ناپلئون شانینون مردم شناس، در پژوهش مشهور خود درباره ی "مردمان شرزه"، درست همین فرآیند تلاشی دهکده ها را در میان یانوماموهای ساکن جنگل های آمریکای جنوبی نشان داده است.

شانینون طرفدار نظریه ی انتخاب گروهی نیست؛ من هم نیستم. ایرادهای سهمگینی بر این نظریه وارد است. من به عنوان حریفی در این مناقشه، باید مراقب باشم که توسن خیالم سرکشی نکند و از مسیر اصلی این کتاب دور نیفتم. برخی زیست شناسان انتخاب گروهی حقیقی را که در مثال خدای نبردها شرح دادم با آنچه که خودشان انتخاب گروهی می خوانند، خلط می کنند. اما با نظر دقیق تر می توان دید که مقصود آنان از انتخاب گروهی، یا انتخاب خویشاوندی 174 است، یا دگردوستی دوجانبه 175 (فصل 6 را ببینید).

کسانی هم که نظر خوشی به انتخاب گروهی ندارند، می پذیرند که این پدیده اصولاً شدنی است. پرسش این است که آیا این پدیده یک نیروی مهم در تکامل است یا نه. شاید اگر تبیین توسط انتخاب گروهی را در سطوح پایین تر بررسی کنیم - مانند وقتی که برای تبیین فداکاری به انتخاب گروهی متوسل می شویم - استوارتر و پذیرفتنی تر نماید. تصور کنید که در سپاه آن قبیله ی فرضی ما، که همگی شهادت طلب و شیفته ی کسب ثواب اخروی اند جنگجوی خودپسندی باشد که فقط اندکی کمتر از بقیه مشتاق پیروزی به بهای فدا کردن جان شیرین است. به طور متوسط، شهادت هر یک از رزمندگان سپاه به این جنگجوی خودپسند بیشتر فایده می رساند تا به از خود آن شهدا، چون آنان زنده نمی مانند تا از مواهب اینجهانی شهادت خود بهر مند شوند. پس بخت تولیدمثل جنگجوی خودپسند

بیش از رزمندگان مخلص تر است، و ژن های پرهیز از شهادت او، بخت بیشتری برای انتقال به نسل بعدی دارند. بنابراین تمایل به شهادت در نسل های بعدی کاهش می یابد.

این یک مثال خیلی ساده شده بود، اما یک مشکل همیشگی نظریه های انتخاب گروهی را نشان می دهد. در مورد فداکاری، نظریه های انتخاب گروهی همواره معروض براندازی از درون هستند. تولیدمثل و مرگ افراد همیشه تندتر و با بسامدی بیشتر از انقراض و تلاشی گروه ها رخ می دهد. می توان مدل هایی ریاضی طرح کرد که شرایط ویژه ای را شبیه سازی کنند که در آن انتخاب طبیعی گروهی امکان پذیر است. اما این شرایط ویژه که در آنها انتخاب گروهی می تواند یک عامل مؤثر تکاملی باشد اغلب سرشتی غیرواقعگرایانه دارند. با این حال می توان احتجاج کرد که دین در قبایل انسانی شرایط ویژه ای را فراهم آورده که در دیگر مواقع غیرواقعگرایانه اند، این خط جالبی برای نظریه پردازی است اما من در اینجا آن را بیشتر پی نمی گیرم و تنها به این نکته بسنده می کنم که خود داروین هم، گرچه معمولاً مدافع ثابت قدم انتخاب در سطح اندامه های منفرد بود، اما در بحث از قبایل انسانی بیشتر از همیشه به ایده ی انتخاب گروهی نزدیک شد:

173. Darwin's Cathedral, D.S. Wilson

174. keen selection

175. reciprocal altruism

هنگامی که دو قبیله از انسان های بدوی که در منطقه ی واحدی زندگی می کنند با هم به رقابت بپردازند اگر یکی از آن دو قبیله (به فرض برابری سایر شرایط) تعداد بیشتری اعضای شجاع، همدل و معتقد داشته باشد که همیشه در هنگام خطر آماده ی هشدار دادن به همگنان شان و دفاع از همدیگر باشند بی شک امرش بهتر پیش می رود و بر دیگران غلبه می کند... مردمان خودخواه و مرافعه گر همبستگی ندارند، و بدون همبستگی، هیچ کاری پیش نمی رود. قبیله ای که خصال فوق را به اعلا درجه داشته باشد، کارش بهتر پیش می رود و بر دیگر قبایل فائق می آید؛ اما با نظر به کل تاریخ، می بینیم که با گذر زمان، این قبیله هم به نوبه ی خود مغلوب قبایل دیگری می شود که اعضایش وفاداری گروهی بیشتری دارند (78).

برای خرسندی زیست شناس متخصصی که این مطلب را می خواند، باید بیفزایم که ایده ی داروین صراحتاً انتخاب گروهی به این معنا نبود که گروه های پیروز تخم خود را در گروه های مغلوب می پاشند، چنان که بتوان بسامد این تخم پراکنی را در فرا-جمعیت گروه ها محاسبه کرد. اشاره ی داروین به قبایلی است که به سبب همکاری دگرخواهانه در میان اعضا، جمعیت افرادشان فزونی می یابد. مدل داروین مانند مدل افزایش شمار سنجاب های خاکستری در بریتانیا، به بهای کاهش سنجاب های قرمز است: مقصود او یک جایگزینی اکولوژیک است نه انتخاب گروهی واقعی.

دین به سان محصول فرعی چیزی دیگر

در هر حال، اکنون می خواهم بحث انتخاب گروهی را کنار بگذارم و دیدگاه خودم را درباره ی ارزش داروینی بقای دین شرح دهم. من از جمله ی شمار فزاینده ی زیست شناسانی هستم که دین را یک **محصول فرعی** 176 از چیزی دیگری دانند. در حالت عام تر، به اعتقاد من هنگامی که ما درباره ی ارزش داروینی بقا می اندیشیم، باید "فرعی فکر کنیم". وقتی در مورد ارزش بقای چیزی می پرسیم، ممکن است پرسش مان بر خطا باشد. شاید لازم باشد تا پرسش را به نحو مناسب تری باز نویسی کنیم. چه بسا موضوع مورد علاقه ی ما (در اینجا، دین) فی نفسه ارزش بقای مستقیمی نداشته باشد، بلکه محصول فرعی چیز دیگری باشد که آن چیز ارزش بقا دارد. فکر می کنم خوب است با ذکر یک مثال از حیطه ی تخصصی خودم، یعنی رفتارشناسی جانوری، این نکته را تشریح کنم. شب پره ها به سمت شعله ی شمع پرواز می کنند، و این رفتارشان تصادفی نمی نماید. آنها راه شان را کج می کنند تا در شعله ای بسوزند که انگار فرا می خواندشان. ممکن است این پدیده را "رفتار خود-ویرانگر" بخوانیم و تحت این عنوان، با شگفتی پرسیم که اصلاً چرا انتخاب طبیعی چنین رفتاری را برگزیده است. حرف من این است که حتی پیش از آنکه بگوئیم تا پاسخ خرد پسندی به این پرسش ها بدهیم، باید پرسش مان را باز نویسی کنیم. این رفتار یک نوع خودکشی نیست. این خودکشی ظاهری ناشی از یک تأثیر جانبی ناخواسته، یا محصول فرعی چیز دیگری است. اما محصول فرعی ... چه؟ خوب، شاید بتوان با توجه به نکته ای دیگر پاسخ را یافت.

در منظره ی شبانگهی، نور مصنوعی یک پدیده ی نورس است. تا همین اواخر، شب فقط با نور ماه و ستارگان روشن می شد. نور این اشیاء نورانی در بینهایت اپتیکی است، یعنی پرتوهای گسیل شده از آنها به طور موازی به

زمین می رسند. به همین سبب این نورها مانند قطب نما برای جهت یابی مناسب اند. معلوم شده که حشرات از نور اجرام آسمانی مانند خورشید و ماه برای جهت یابی و حرکت در خط مستقیم استفاده می کنند، و می توانند پس از گشت و گذار، به کمک عکس کردن علائم همین قطب نما به خانه باز گردند. شبکه ی عصبی حشره می تواند برای جهت یابی توسط نور از یک سری قاعده ی سرانگشتی استفاده کند. گیریم این قاعده که: " در مسیری حرکت کن که پرتو نور همواره با زاویه ی 30 درجه به چشم برسد." چون حشرات چشمان مرکب دارند (با مجراهای مستقیم برای هدایت نور که از مرکز چشم شان مانند خارهای جوجه تیغی بیرون زده) در عمل برایشان آسان است که با تعقیب نور در مسیر یک مجرا، یا اوماتیدیوم، جهت یابی کنند.

این قطب نمای نوری حشرات کاملاً متکی به اجرام آسمانی است که در بینهایت نوری قرار دارند. اما اگر جرم نورانی در دوردست نباشد، پرتوهایش دیگر موازی نیستند بلکه مانند پره های چرخ واگرا می شوند. یک سیستم عصبی که قاعده ی سرانگشتی 30 درجه (یا هر مقدار دیگر) را در مورد شمع مجاور اعمال کند، و آن شمع را مانند ماه در بینهایت اپتیکی ببیند، مانند شب پره مسیری مارپیچی را به دور شعله طی می کند. برای خودتان مسیر حرکت با زاویه ی معین، گیریم زاویه ی 30 درجه، به سوی پرتوهای واگرا از یک شمع را رسم کنید و ببینید که در یک مسیر لگاریتمی فریبنده به شمع می رسید.

اگرچه این قاعده ی سرانگشتی در این مورد خاص برای شب پره مرگبار است، اما به طور میانگین، قاعده ی سودمندی است چون شب پره بیشتر ماه را می بیند تا شمع را. ما متوجه صدها شب پره ای نمی شویم که در سکوت مسیرشان را با ماه یا ستارگان درخشان، یا حتی روشنایی دوردست شهرها، پیدا می کنند. ما فقط شب پره هایی را می بینیم که جذب نور چراغ هایمان می شوند، و به خطا از خود می پرسیم که: چرا همه ی شب پره ها خودکشی می کنند؟ اما پرسش درست این است که چرا شب پره ها سیستم عصبی ای دارند که آنان را با زاویه ای معین نسبت به پرتوهای نور هدایت می کند. ما فقط هنگامی متوجه این راهکار می شویم که به خطا می رود. هنگامی که پرسش را بازنویسی کنیم، راز رخت برمی بندد. اصلاً درست نیست که این رفتار را خودکشی بخوانیم. این رفتار محصول فرعی عملکرد قطب نمایی است که معمولاً سودمند است.

176. by-product

حال، این درس درباره ی محصول فرعی بودن را به رفتار دینی انسان اعمال کنیم. ما مردمان بسیاری را - در خیلی جاها و تقریباً در همه جا - مشاهده می کنیم که کاملاً معلوم است باورهایشان در تضاد تام با حقایق علمی، و نیز در تضاد با باورهای دیگر مؤمنان است. مردم نه تنها با شور و حدت تمام باورهای دینی شان را حفظ می کنند بلکه وقت و منابع شان را هم صرف فرایض پرهزینه ی ناشی از آن باورها می کنند. برای اعتقادات شان می کشند، یا کشته می شوند. ما از این رفتارها انگشت به دهان می مانیم، همان طور که از رفتار "خود-نابودگر" شب پره حیران می شویم. شگفت زده می پرسیم چرا چنین می کنند. اما حرف من این است که چه بسا سؤال مان اشتباه باشد. چه بسا رفتار دینی تنها یک کجروی، یا محصول فرعی نامطلوب از یک گرایش روانی عمیق تر باشد که در شرایط دیگر مفید است، یا زمانی مفید بوده است. با این دیدگاه، گرایشی که در اوضاع و احوال خاصی به طور طبیعی نزد نیاکان ما انتخاب شده است، فی نفسه دین نبوده است؛ بلکه مزایای دیگری داشته، و فقط برحسب تضاد به شکل رفتار دینی بروز کرده است. ما فقط هنگامی می توانیم رفتار دینی را بشناسیم که آن را باز-نامگذاری کرده باشیم.

خوب، اگر دین محصول فرعی چیزی دیگر باشد، آن چیز دیگر چیست؟ همتای بشری عادت جهت یابی شب پره چیست؟ کدام ویژگی مفید بدوی بوده که بعدها به کجراه رفته و دین را ایجاد کرده است؟ من فقط موردی را به عنوان مثال بیان می کنم، اما فقط برای ارائه ی نمونه ای از اینکه چه قسم اموری مورد نظر من است. مقصود اصلی ام تأکید بر این اصل عام است که پرسش درباره ی منشاء دین را باید به نحو درست مطرح کرد، و در صورت لزوم آن را بازنویسی کرد، نه اینکه بر پاسخ مشخصی پافشاری کنم.

فرضیه ی خاص من درباره ی کودکان است. بقای گونه ی ما بیش از هر گونه ی دیگر متکی بر تجارب اندوخته شده ی نسل های پیشین مان است. برای بقا و بهزیستی کودک، این تجارب باید به او منتقل شوند. به لحاظ نظری، ممکن است کودک به تجربه ی شخصی دریابد که نباید خیلی به لبه ی یک پرتگاه نزدیک شود، یا گیاهان سرخ رنگ نآزموده را بخورد، یا در رودخانه ای که ماوای کروکودیل هاست شنا کند. اما مسلماً مغز کودک یک قاعده ی سرانگشتی دارد که برایش مزیتی در انتخاب طبیعی ایجاد می کند: هرچه را که بزرگتر هایت گفتند باور کن. از والدین ات پیروی کن؛ حرف پیران قبیله ات را گوش کن، به ویژه وقتی با لحنی جدی و تهدیدآمیز سخن می گویند. بدون چون و چرا به بزرگ ترها اعتماد کن. اما درست مانند قاعده ی شب پره، این قاعده نیز می تواند به خطا رود.

من هیچ گاه و عطر ترسناکی را که وقتی کوچک بودم در نمازخانه ی مدرسه مان شنیدم فراموش نمی کنم. حتی یادآوری اش هم ترسناک است: آن موقع، مغز کودکانه ام سخن آن واعظ را به گوش جان شنید. او برایمان داستان یک جوخه سرباز را تعریف کرد، که بر روی یک خط آهن مشغول تمرین نظامی بودند. در یک لحظه ی حساس که قطار داشت از روبرو به جوخه می رسید، حواس سر جوخه پرت شد و دستور تغییر مسیر را نداد. سربازان آن

قدر خوب تعلیم دیده بودند که هرگز بدون دستور فرمانده تغییر جهت نمی دادند. به همین خاطر مسیرشان را عوض نکردند و به حرکت شان روی ریل ادامه دادند. البته من حالا دیگر این داستان را باور نمی کنم و امیدوارم خود واعظ هم آن را باور نکند. اما وقتی نه ساله بودم آن را باور کردم، چون آن را از زبان بزرگتری می شنیدم که بر من ارشدیت داشت. و چه خود آن واعظ این داستان را باور داشت و چه نداشت، می خواست ما کودکان را وادار تا رفتار برده وار و تعبد بی چون و چرای آن سربازان را به رغم نامعقولی اش تحسین کنیم و الگوی خود قرار دهیم. و من یکی که تحسین کردم. اکنون، در بزرگسالی، تقریباً برایم ناممکن است که درک کنم چطور آن موقع از خود پرسیدم که آیا من هم این شجاعت را خواهم داشت که بدون دستور فرمانده راهم را کج نکنم و به قیمت زیر قطار رفتن انجام وظیفه کنم. اما، جالبی قضیه اینجاست که من هنوز آن داستان را به یاد دارم. آن واعظ آشکارا اثر عمیقی بر من گذاشته است، چون آن را به خاطر می آورم و دارم برایتان نقل می کنم. اما اگر منصفانه قضاوت کنیم، فکر نمی کنم که مقصود آن واعظ، القای پیامی دینی بود. شاید پیام او بیش از دینی بودن، نظامی بود. مانند شعر "وظیفه ی جوخه ی نور" اثر تَنیسون، که آن را هم می توان در همین باب مطرح کرد:

"جوخه ی نور به پیش!"

آیا کسی می هراسید؟

نه، گرچه سربازان می دانستند

که از کسی خطایی سر زده:

اما آنان را چه رسد به پاسخ دهی

آنان را چه رسد به پرسش گری

کارایشان نیست جز رفتن و مردن:

پیش به سوی دره ی مرگ

ششصد مایل به پیش

(این سروده که یکی از قدیمی ترین و پر خَش ترین صداهایی است که از انسان ضبط شده. خود اُرد تَنیسون این شعر را می خواند. آدم هنگام شنیدن این قطعه ی متنطن به خوبی احساس می کند که انگار این صدا از اعماق یک تونل تاریک قدیمی به گوش می رسد.) از دیدگاه ستاد ارتش، اجازه به سربازان برای تخطی از فرمان ها به منزله ی دیوانگی است. ارتش هایی که پیاده نظام شان به جای پیروی از فرمان، به میل خود رفتار کند، در جنگ ها شکست خواهند خورد. از دیدگاه ارتش ها، این قاعده ی سرنگشتی مفیدی است، حتی اگر در موارد خاص به فاجعه منجر شود. پس سربازان را تعلیم می دهند که تا سرحد امکان مانند روبات یا کامپیوتر انجام وظیفه کنند.

هرچه از کامپیوترها بخواهید، بی چون و چرا انجام می دهد. آنها برده وار از دستورالعمل هایی تبعیت می کنند که توسط زبان های برنامه نویسی به آنها داده شده است. به همین سبب است که کامپیوترها برای انجام کارهایی مثل پردازش واژگان و محاسبات مفید هستند. اما، محصول فرعی اجتناب ناپذیر این پیروی برده وار کامپیوترها این است که دستورالعمل های بی چون و چرا اجرا می کنند. آنها به هیچ رو نمی توانند بگویند که آیا نتیجه ی دستورالعملی که اجرا می کنند سودمند است یا زیانبار. آنها فقط اطاعت می کنند، درست مثل رفتاری که از سربازان انتظار می رود. فایده ی کامپیوترها در همین اطاعت بی چون و چرایشان است، و دقیقاً همین رفتار است که آنها را در برابر برنامه های کرمی و ویروسی آسیب پذیر می سازد. برنامه ی شرورانه ای هم که به کامپیوتر بگوید "مرا کبی کن و به تمام آدرس های روی دیسک سخت بفرست" بی چون و چرا اجرا می شود، و به تمام کامپیوترهای دیگری هم که فرستاده شود، با رشد تصاعدی مجدداً اجرا می شود. طراحی کامپیوتری که در عین تبعیت مفید از دستورالعمل ها، از عفونت ویروسی نیز در امان باشد، بسیار دشوار و چه بسا ناممکن است. اگر مقدمه چینی خود را به خوبی انجام داده باشم، اکنون خود شما می توانید استدلالم درباره ی مغز کودکان و دین را کامل کنید. انتخاب طبیعی مغز کودک را چنان ساخته که هر چه را که والدین و بزرگان قبیله به او بگویند باور کند: نظیر جهت یابی شب پره توسط نور ماه. اما روی دیگر این اعتماد مطیعانه، ساده لوحی برده وار است. محصول فرعی و اجتناب ناپذیر زودبآوری، آسیب پذیری در مقابل عفونت ویروسی ذهن است. از دیدگاه بقای داروینی، دلایلی عالی برای زودبآوری کودک و اعتمادش به والدین و بزرگ ترهای معتمد والدین هست. یک پیامد مستقیم زودبآوری این است که کودک به هیچ رو نمی تواند میان توصیه های خوب و بد تمایز قائل شود. کودک

نمی تواند بداند که" در رودخانه ی لیمپوپو که کروکودیل ها زندگی می کنند، قایقرانی نکن "توصیه ی خوبی است اما" باید هنگامی که قرص ماه کامل است بزنی قربانی کنی، و گرنه باران می بارد"، حداکثر اتلاف وقت و بُز است. نزد کودک، هر دوی این هشدارها به یک میزان قابل اعتماد می نمایند. هر دو توصیه از منبع محترمی می آیند و با جدیتی بیان شده اند که احترام و اطاعت می طلبد. همین مطلب در مورد گزاره های مربوط به جهان، کیهان، اخلاقیات و سرشت بشر نیز صادق است. و بسیار محتمل است که وقتی کودک بزرگ شد و بچه دار شد، طبعاً با همان جدیت همه ی آموخته هایش را - چه مهمل و چه مفید - به فرزندان خود منتقل کند.

در این مدل، باید انتظار داشته باشیم که در نقاط جغرافیایی مختلف، باورهای دلخواه مختلف، که هیچ کدام پایه ای در واقعیت ندارند، به ارث برسند، و با همان قوتی مقبول نسل های پیاپی واقع شوند که حکمت های سنتی مفیدی مانند اینکه کود دادن به زمین برای کشت مفید است. همچنین باید انتظار داشته باشیم که خرافات و دیگر باورهای کاذب به طور محلی تکامل یابند - یعنی با گذر نسل ها تغییر کنند. این تغییر باورها می تواند یا به طور کتره ای و تصادفی باشد یا اینکه نظیر انتخاب داروینی باشد، یعنی با گذر نسل ها، باورهای هم‌ریشه و اگرآ شوند. درست مانند زبان هایی که نیای مشترکی دارند، و به تدریج با گذر زمان و فاصله ی جغرافیایی، از هم دورتر و دورتر می شوند (به زودی به این نکته باز خواهیم گشت). با توجه به قابل برنامه ریزی بودن مغز کودک، به نظر می رسد که همین نکته در مورد شکل گیری باورهای بی پایه و امر و نهی های دلخواه در طی نسل ها نیز صادق باشد.

زعمای دین به خوبی از این آسیب پذیری مغز کودک، و اهمیت تعلیمات دوره ی خردسالی آگاه اند. شعار نخ نمای ژروئیت ها که می گوید "کودک را در هفت سال اول عمرش به من بسیار، تا مرد تحویل ات دهم" به هیچ رو نادرست نیست. در زمان های متأخرتر، جیمز دابسون، بنیانگذار جنبش "کانون خانواده*" که امروزه بدنام شده، این اصل را می شناخت که: "کسانی که اندیشه و تجربه ی خردسالان را کنترل کنند - که کودک چه ببیند، فکر کند یا باور کند - مسیر آینده ی ملت را تعیین خواهند کرد" 79

اما به خاطر داشته باشید که پیشنهاد خاص من درباره ی زودباوری ذهن کودک، تنها یک نمونه بود. نمونه ای از آن قسم اموری که می توانند در انسان نظیر جهت یابی شب پره ها توسط ماه یا ستارگان عمل کنند. رابرت هاینز زیست-رفتارشناس در کتاب **چرا خدایان ایستادگی می کنند** 177، و دو مردم شناس، یعنی پاسکال بویر در کتاب **تبیین دین** 178، و اسکات آتران در **به خدا توکل می کنیم** 179، به طور جداگانه کلیت این ایده را پیش نهاده اند که دین محصول فرعی یک گرایش روانشناختی عادی است - البته باید گفت که دین ها، محصولاتی فرعی هستند، زیرا مردم شناسان همان قدر بر گونه گونی ادیان جهان تأکید دارند که بر مشترکات ادیان. یافته های مردم شناسان تنها به این خاطر برای ما عجیب می نمایند که نامألوف هستند. همه ی باورهای یک دین در نظر کسانی که در سنت آن دین پرورش نیافته اند غریب می نمایند. بویر که درباره ی قبایل فانگ کامرون تحقیق کرده، می نویسد آنان معتقد اند که...

...جادوگران یک عضو اضافی حیوان وار در بدن خود دارند که شب ها به پرواز در می آید و به بدن دیگر انسان ها آسیب می رساند یا خون شان را مسموم می کند. همچنین می گویند که این جادوگران گاهی ضیافت هایی ترتیب می دهند و در آنجا قربانیان شان را می بلعند و برای شرارت های آتی شان تصمیم گیری می کنند. بسیاری از این مردم می گویند که دوست دوست شان شبی به چشم خود جادوگرانی را دیده که سوار بر یک برگ موز بر فراز دهکده در پرواز بوده و به سمت قربانیان اش تیرهای جادویی می انداخته است.

بویر مطلب اش را با ذکر حکایتی شخصی ادامه می دهد:
هنگامی که شعار " مراقب کانون خانواده ی لعنتی خودت باش" را پشت ماشینی در کلورادو دیدم، برایم جالب بود. اما امروزه این

شیوه به نظرم کمتر خنده دار می رسد. شاید لازم است از برخی کودکان در برابر تعالیم والدین شان حمایت کرد(فصل 9 را ببینید)

177. Why Gods Persist, Robert Hinde

178. Religion Explained, Pascal Boyer

179. In God We Trust, Scott Atran

در یک مهمانی شام در کمبریج داشتم این حکایت و دیگر ماجراهای غریب مشابه را تعریف می کردم که یکی از مهمانان ام، که الاهی‌دان برجسته ای در کمبریج بود، پیش آمد و گفت: " همین چیزهاست که مردم شناسی را این قدر جالب و دشوار می کند. شما باید شرح دهید که چرا مردم می توانند به چنین

مهملائی باور داشته باشند". این نکته مرا حیران باقی گذاشت. پیش از آنکه بتوانم پاسخ مناسبی بدهم، موضوع گفتگو عوض شد.

به فرض اینکه آن الاهدان کمبریجی مانند غالب مسیحیان می اندیشیده، احتمالاً به ترکیبی از گزاره های زیر باور داشته است:

- در زمان نیاکان ما، مردی از یک مادر باکره زاده شد، بدون اینکه هیچ پدر بیولوژیکی داشته باشد.
- با دعای همان مرد بی پدر، مُرده ای به نام ایلعادر زنده شد؛ درحالی که آن قدر از مرگ ایلعادر می گذشت که جسدش متعفن شده بود.
- خود آن مرد بی پدر پس از مردن و دفن شدن، پس از سه روز زنده شد.
- چهل روز بعد، آن مرد بی پدر بالای تپه ای رفت و جسم اش به عرش صعود کرد.
- اگر شما در ذهن خود چیزی زمزمه کنید، آن مرد بی پدر، و "پدر"ش (که خودش است) افکارتان را می خواند و ممکن است اقدام مقتضی صورت دهد. او می تواند همزمان افکار همه ی موجودات دیگر جهان را نیز بخواند.
- اگر کار بدی بکنید، یا کار خوبی بکنید، از نظر آن مرد بی پدر مخفی نمی ماند، حتی اگر آن را در خلوت و دور از انظار همگان انجام دهید. ممکن است او پیش یا پس از مرگ تان، شما را به خاطر آن کار پاداش یا جزا بدهد.
- مادر باکره ی آن مرد بی پدر هرگز نمرد، بلکه جسم اش به عرش "صعود کرد".
- اگر کشیش تان (که باید بیضتین داشته باشد) نان و شراب را تبرک کند، آن نان و شراب به گوشت و خون آن مرد بی پدر "تبدیل" می شود.
- اگر یک مردم شناس عینیت گرا در طی یک پژوهش میدانی در کمبریج، تازه با این باورها مواجه شود چه باید بکند؟

مفتون روانی دین

این ایده که دین یک محصول فرعی است، پیامد طبیعی یک شاخه ی مهم و بالنده از روانشناسی، یعنی روانشناسی تکاملی است [80]. از نظر روانشناسان تکاملی، درست همان طور که چشم چون اندامی برای دیدن تکامل یافته، و بال چون اندامی برای پریدن، مغز هم مجموعه ای از اندام ها (یا "ماژول ها") است که برای برآوردن یک دسته نیازهای تخصصی پردازش اطلاعات تکامل یافته است. در مغز، ماژولی برای پرداختن به خویشاوندی هست؛ ماژولی برای پرداختن به مبادلات دوجانبه؛ ماژولی برای همدلی و الی آخر. دین را هم می توان محصول فرعی یا کجروی چند تا از این ماژول ها دانست، مثلاً ماژول های نظریه پردازیه درباریه ی دیگر ذهن ها، ماژول های تشکیل ائتلاف، و ماژول های تبعیض قائل شدن به نفع اعضای گروه خودی و علیه بیگانگان. هر یک از این ماژول ها را می توان معادل انسانی قوه ی جهت یابی شب پره شمرد. درست همان طور که در مورد زودباوری کودکان توضیح دادم، اندام های مغزی هم مستعد کجروی هستند. پُل بلوم روانشناس، یکی دیگر از مدافعان "دین یک محصول فرعی است"، خاطر نشان می کند که کودک تمایلی طبیعی به نظریه های دوگانه انگارانه 180 درباریه ی ذهن دارد. به نظر او، دین یک محصول فرعی از این دوآلیسم ذاتی ماست. به گفته ی او، ما انسان ها، و به ویژه کودکان، دوگانه انگاران مادرزاد هستیم.

به کسی دوگانه انگار می گویند که میان ماده و ذهن تمایزی بنیادی قائل است. مخالف او، یگانه انگار (مونئیست) است. یگانه انگار معتقد است که ذهن، بُروز ماده - ماده ی درون مغز یا چه بسا درون کامپیوتر - است. اما دوگانه انگار معتقد است که ذهن نوعی روح غیرمادی است که درون بدن ماوا دارد و لذا می تواند بدن را ترک کند و در جای دیگر به هستی خود ادامه دهد. دوگانه انگاران به سهولت می توانند یک بیمار روانی را "جنی" بدانند، و فکر کند که ارواح خبیثه یا جن ها موقتاً در بدن آن بیمار ماوا گزیده اند، و می توان آنها را با "جن گیری" از بدن او بیرون کرد. دوگانه انگاران در هر موقعیتی به اشیای بیجان، تشخص می بخشند و حتی در آبشارها و ابرها ارواح و شیاطین می یابند.

اف. آنستی، در سال 1882 رمانی نوشت به نام **برعکس**. 181 این رمان برای یک دوگانه انگار کاملاً قابل پذیرش است، اما برای یگانه انگار تمام عیاری مثل من کاملاً غیرقابل فهم است. در این رمان، آقای بالتینود و پسرش به گونه ای رازآمیز درمی یابند که بدن هایشان با هم عوض شده است. پسر شادمان است که پدرش مجبور شده در بدن او به مدرسه برود؛ و خود پسر در بدن پدرش، به سبب ندانم کاری، کاسبی پدر را به ورشکستگی می کشاند. طرح داستان مشابهی را در رمان گاز خنده 182 اثر پی. جی. وودهاوس هم می یابیم که در آن ارل هاورشات و پسرکی هنرپیشه همزمان در دو اتاق مجاور در یک مطب دندانپزشکی بیهوش می شوند و وقتی به هوش می آیند خود را در بدن آن دیگری می یابند. در اینجا هم، طرح داستان فقط برای یک دوگانه انگار بامعنا است. باید چیزی متناظر با لرد هاورشات باشد که جزء بدن او نیست، وگرنه او چگونه می تواند در بدنی پسرکی هنرپیشه به هوش آید؟

180 . dualistic

181 . ice Versa, F. Anstey

182 . Laughing Gas, P.G. Wodehouse

مانند اغلب دانشمندان، من هم دوگانه انگار نیستم، اما با این حال به راحتی می توانم از خواندن برعکس و گاز خنده لذت ببرم. پل بلوم خواهد گفت که این بدان سبب است که گرچه من آموخته ام که روشنفکری یگانه انگار باشم، اما عاقبت یک جانور بشری هستم و لذا همچون یک دوگانه انگار ذاتی تکامل یافته ام. هر قدر هم که وانمود کنیم که روشنفکران یگانه انگاری هستیم، این ایده عمیقاً در من و دیگر انسان ها ریشه دوانده است که جایی در پس چشمان من یک خود هست که می تواند، دست کم در داستان، به درون سر دیگری هجرت کند. شاهد تجربی بلوم بر این ادعا، آزمون هایی است که نشان می دهند که کودکان، و به ویژه خردسالان، حتی بیش از بزرگسالان تمایل به دوگانه انگاری دارند. این بدان معناست که گرایش به دوگانه انگاری در مغز پیش ساخته است، و به نظر بلوم، آمادگی برای پذیرش دین از همین جا ناشی می شود.

بلوم همچنین پیشنهاد می کند که ما ذاتاً گرایش به خلقت گرایی داریم. دبوراکلیمن در مقاله اش با عنوان "آیا کودکان خدایاوران 'شهودی' هستند؟ [81]" می گوید که کودکان به ویژه مستعد این هستند که به هر چیزی مقصودی نسبت دهند: ابرها "برای باریدن" هستند. سنگ های نوک تیز "برای این هستند که حیواناتی که خارششان می آید خود را با آنها بخاراند." به هر چیزی مقصودی نسبت دادن را غایت انگاری 183 می گویند. کودکان غایت انگاران بالفطره اند، و بسیاری شان هرگز از این حالت در نمی آیند.

اگر شرایط مهیا باشد، دوگانه انگاری ذاتی و غایت انگاری ذاتی ما را به دینداری سوق می دهند، درست همان طور که قطب نمای نوری شب پره او را به "خودکشی" ناخواسته سوق می دهد. دوگانه انگاری ذاتی ما را آماده ی باور به وجود "روح" می کند که در بدن ما وارد اما جزئی از بدن نیست. به راحتی می توان تصور کرد که یک روح بی جسم پس مرگ بدن به جای دیگری نقل مکان کند. همچنین به راحتی می توانیم تصور کنیم که وجود الاهی مانند یک روح محض باشد که واجد هیچ یک از خواص پیچیده ی ماده نیست، بلکه مستقل از ماده وجود دارد. غایت انگاری کودکان حتی سهل تر از این می تواند به دین بیانجامد: اگر هر چیز مقصودی دارد، آن مقصود چیست؟ البته، خداست.

اما همتای سودمندی قطب نمای نوری شب پره در انسان چیست؟ چرا انتخاب طبیعی دوگانه انگاری و غایت انگاری را در مغز نیاکان ما و فرزندان شان نهاده است؟ تا بدینجا، رویکرد من به نظریه ی "دوگانه انگاران بالفطره" تنها فرض گرفته که انسان ها ذاتاً دوگانه انگار و غایت انگار هستند. اما مزیت دارویی اینها چه بوده است؟ پیش بینی رفتار باشندها در جهان، برای بقای ما اهمیت دارد و می توانیم انتظار داشته باشیم که انتخاب طبیعی مغز ما را چنان شکل داده باشد که این پیش بینی ها را به طور سریع و مؤثر انجام دهد. آیا دوگانه انگاری

183 . teleology

و غایت انگاری می توانند در خدمت این هدف باشند؟ در پرتو آنچه که دانیل دنت فیلسوف ایستار راجعی 184 می خواند بهتر می توانیم این فرضیه را بفهمیم.

دنت درباره ی "ایستارها" می گوید که ما برای فهم ولذا پیش بینی رفتار باشندها، مانند جانوران، ماشین ها و همدیگر، پیش می گیریم، طبقه بندی سه گانه ی مفیدی ارائه داده است [82]. ما سه نوع ایستار داریم: ایستار فیزیکی، ایستار طراحی و ایستار راجعی. اصولاً همواره می توان ایستار فیزیکی را پیش گرفت کرد، زیرا در نهایت همه چیز تابع قوانین فیزیک است. اما نگرش ایستار فیزیکی می تواند بسیار کند باشد. اگر قرار باشد بنشینیم و همه ی برهمکنش های اجزای متحرک اشیای پیچیده را محاسبه کنیم، ممکن است واکنش مان به رفتار آنها زیادی آهسته شود. در مورد اشیایی که حقیقتاً طراحی شده هستند، مثلاً یک ماشین لباسشویی یا یک کمان زنبورکی، ایستار

طراحی یک راه میانبر و اقتصادی تر است. در این حالت می توانیم با دور زدن فیزیک و توجه به هدف از طراحی شیء، حدس بزنی که آن شیء طراحی شده چگونه رفتار می کند. به قول دنت:

تقریباً هرکسی می تواند با بررسی سطحی و بیرونی یک ساعت زنگ دار، پیش بینی کند که آن ساعت چه موقع زنگ می زند. لازم نیست بدانند یا نگران باشند که آیا آن ساعت کوکی است، با باتری کار می کند، خورشیدی است، چرخ دنده های برنجی دارد و باتاقان های مرصع، یا اینکه از تراشه های سیلیکونی ساخته شده - فقط باید فرض کرد که آن ساعت چنان طراحی شده که سر وقت زنگ بزند. جانداران طراحی شده نیستند، اما انتخاب طبیعی داروینی روایتی از ایستار طراحی را برایشان تضمین می کند. اگر فرض کنیم که قلب برای پمپ کردن خون "طراحی شده" راه میانبری برای درک کارکرد قلب می یابیم. کارل فون فریش به این سبب به پژوهش درباره ی رنگ-بینی زنبورها علاقمند شد که فرض کرد رنگ های درخشان گل ها برای جذب زنبورها "طراحی شده" اند. نهادن این گیومه ها برای تاراندن خلقت گرایان کذابی است که ممکن است مدعی شوند که این جانورشناس بزرگ اتریشی هم از اردوی آنان بوده است. لازم به گفتن نیست که فون فریش به خوبی قادر بود تا ایستار طراحی را به تعبیر مناسب تر داروینی بازگرداند.

یک راه میانبر دیگر، ایستار راجعی است، که از یک جهت از ایستار طراحی فراتر می رود. در ایستار راجعی نه تنها فرض می کنیم که باشند ی مورد نظر برای هدفی طراحی شده، بلکه فرض می کنیم که آن باشند یک کنشگر 185 است که مقصودی از کنش خود دارد. هنگامی که یک ببر را می ببیند، بهتر است در پیش بینی رفتار احتمالی اش درنگ نکنید. اصلاً دلمشغول فیزیک مولکول هایش نباشید، و ابدأ در مورد طراحی ساختار و عملکرد پنجه ها و دندان هایش تأمل نکنید. برای پیش بینی رفتار ببر سریع ترین راه حل این است که فیزیک و فیزیولوژی

184. intentional stance

185. agent

را فراموش کنیم و به قصد ببر برای شکار میانبر بزنییم. توجه کنید که درست همان طور که حتی برای چیزهای فاقد طراحی حقیقی نیز می توان مانند چیزهای طراحی شده ایستار طراحی را پیش گرفت، برای چیزهای فاقد مقاصد آگاهانه و عمدی نیز می توان مانند چیزهای دارای مقصود، ایستار راجعی را پیش گرفت.

به نظر من کاملاً ممکن است که ایستار راجعی به عنوان یک مکانیزم مغزی که تصمیم گیری در شرایط خطرناک را تسریع می کند دارای ارزش بقا باشد. آنچه کمتر آشکار می نماید این است که دوگانه انگاری، ملازم ضروری ایستار راجعی باشد. من در اینجا این بحث را دنبال نمی کنم، اما فکر می کنم می توان این درونمایه را بسط داد که برخی نظریه های دوگانه انگارانه درباره ی دیگر ذهن ها می توانند پایه ی ایستار راجعی باشند - به ویژه در شرایط پیچیده ی اجتماعی، و به طور اخص هنگامی که راجعیت های بلندمرتبه تر به میدان می آیند.

دنت از راجعیت مرتبه ی سوم سخن می گوید (مردی که باور دارد که آن زن می داند که او دوستش دارد) یا مرتبه ی چهارم (زن می فهمند که آن مرد باور دارد که آن زن می داند که او دوستش دارد (و حتی مرتبه ی پنجم (شمن جادوگر قبیله حدس می زند که زن می فهمند که آن مرد باور دارد که آن زن می داند که او دوستش دارد). احتمالاً مراتب خیلی بالای راجعیت، فقط خاص داستان ها باشند. میشل فراین در رمان سرگرم کننده ای به نام مرد قلعی این نوع راجعیت ها را به سخره می گیرد" ریک با دیدن نونوپولوس دانست که او تقریباً مطمئن است که آنای بسی خرسند است که فیدلینگ چایلد نتوانسته احساس او را در مورد خود فیدلینگ چایلد بفهمد، و همچنین او (آنا) فهمید که نینا می دانسته که او درباره ی نونوپولوس می داند "...اما این واقعیت که ما می توانیم به این پیچ و تاب های داستانی در تعبیر دیگر ذهن ها بخندیم، گویای نکته ی مهمی است: اینکه کارکرد ذهن ما چگونه به طور طبیعی در جهان حقیقی انتخاب شده است.

ایستار طراحی و ایستار ارجاعی مکانیزم های مفید ذهنی هستند زیرا واکنش ما را در برابر موجوداتی را که برای بقایمان اهمیت حیاتی دارند، مثلاً درندگان یا جفت های بالقوه، تسریع می کنند. اما این ایستارها هم ممکن است مانند دیگر سازوکارهای مغزی به خطا روند. کودکان و مردمان بدوی می پندارند که آب و هوا، امواج و سنگ های در حال سقوط مقصودی دارند. همه ی ما چنین گرایشی در قبال ماشین ها داریم، به ویژه هنگامی که برایمان در دسر کنند. بسیاری از ما، دست کم به طور لحظه ای، چنین تجربه ای را با کامپیوترها داشته ایم. جاستین باتر اصطلاح اختصاری HADD186 را برای ابزار کنشگریاب بیش فعال 187 جعل کرد حتی هنگامی که کنشگری در کار نباشد همگی ما کنشگریاب های بیش فعالی هستیم، و این موجب می شود که وقتی طبیعت

بی تفاوت است، ما ظن بدخواهی یا نیکخواهی اش را ببریم. خود من توجه کرده ام که گاهی در یک لحظه نسبت به

اشیای بیجان بیگناهی مثل زنجیر دوچرخه ام دچار نفرت دیوانه واری شده ام. اخیراً گزارش تلخی را می خواندم
186. hyperactive agent detection device ; HADD

187. hyperactive

از مردی که در موزه ی فیتزویلیام کمبریج، چون بند کفش اش را نبسته بود از پله ها افتاد و سه جام گرانقیمت متعلق به دوره ی سلسله ی کینگ را شکست: او وسط جام ها سقوط کرد و جام ها میلیون ها تکه شدند. آن مرد آرام و بهت زده سر جایش نشست و به آن منظره خیره شد. اطرافیان هم در سکوت فرو رفته بودند. همه شوکه شده بودند. مرد به بند کفش اش اشاره کرد و گفت: "اینهاش، تقصیر کار اینه". ۸۳

هایند، شِمر، بویر، آتران، بلوم، دینت، کِلِمان و دیگران تبیین های دیگری نیز از دین به عنوان یک محصول فرعی پیشنهاد کرده اند. یکی از گیراترین این تبیین ها، پیشنهاد ی دینت است که می گوید بی خردی 188 دین محصول فرعی از یک مکانیزم خاص بی خردی در مغز است: گرایش ما به عاشق شدن. گرایشی که ظاهراً مزیتی ژنتیکی دارد.

هلن فیشر مردم شناس در کتاب چرا عشق می ورزیم 189 جنون عشق رمانتیک را به زیبایی شرح می دهد و آخر الامر آن را با آنچه که مطلقاً ضروری می نماید مقایسه می کند. این طور به قضیه نگاه کنید که گیریم برای یک مرد بعید است که معشوقه ی او صدها مرتبه دوست داشتنی تر از دیگر زنان دور و برش باشد. اما همین که این مرد "عاشق" شد، معشوقه اش را چنین توصیف می کند. اگر چه ما خود را متعصبانه وقف ت کهمتری می کنیم، اما ای بسا که قسمی "چند عشقی 190" در قیاس با تک همسری عاقلانه تر باشد. (چند عشقی بودن بدین معناست که فرد همزمان عاشق چند تن از اعضای جنس مخالف اش باشد، درست همان طور که فرد می تواند چند نوع شراب، موسیقی، کتاب، یا ورزش را همزمان دوست داشته باشد). ما به سهولت می پذیریم که می توان بیش از یک بچه، والد، خواهر و برادر، آموزگار، دوست یا حیوان دست آموز را دوست داشت. وقتی که این طور به قضیه نگاه کنید، آیا انتظارمان درباره ی انحصاری بودن عشق ت کهمترانه خارق العاده نمی نماید؟ با این حال ما چنین انتظاری داریم، و در پی عشق تک همسرانه هستیم. این باید علتی داشته باشد.

هلن فیشر و دیگران نشان داده اند که عاشقی با حالت مغزی ویژه ای همراه است. از جمله در مغز عشاق یک دسته مواد شیمیایی طبیعی (در واقع مواد مخدر طبیعی) هست که کاملاً خاص و مشخصه ی این حالت اند. روانشناسان تکاملی با فیشر موافق اند که یک دل نه نهصد دل عاشق شدن می تواند سازکاری برای تضمین وفاداری به جفت باشد، تا این رابطه آن قدر دوام بیاورد که برای پروراندن بچه با کمک جفت کافی باشد. از دیدگاه داروینی بی شک انتخاب جفت مناسب به دلایل گوناگون دارای اهمیت است. فرد - حتی فرد فقیر - باید دست به انتخاب بزند، اما همین که انتخاب کرد، مهم آن است که دست کم تا وقتی که فرزندشان از آب و گل درآید شریک غم و شادی زوج اش بماند.

188 .

189 . Why We Love ; Helen Fisher

190 . polyamory

آیا ممکن است دین بی خردانه محصول فرعی آن سازکار بی خردی عاشقانه ای باشد که در مغز نهاده شده است؟ مسلماً ایمان دینی با عاشق شدن (و نیز با نشئه ی حاصل از داروهای مخدر*) وجوه مشترکی دارد. جان اسمیثی دارو-روانشناس هشدار می دهد که میان این دو نوع شبیدایی 191 تفاوت های مهمی هست. با این حال، مشابهت هایی را هم میان آنها ذکر می کند:

یکی از ویژگی های متعدد دین این است که دین به شخصی فراطبیعی، یعنی خدا، معطوف است و به علاوه مستلزم احترام به نشانه های آن شخص است. زندگی ما انسان ها تا حد زیادی توسط ژن های خودخواه مان و فرایندهای پاداش و تنبیه هدایت می شود. دین پاداش های بسیاری به ما می دهد. مثلاً این احساسات گرم و آسوده ساز که در این جهان خطرناک کسی هست که به ما عشق می ورزد و از ما حمایت می کند؛ ترس مان از مرگ را می زداید؛ در ازای انجام عبادات یومیه، یار و یاور ما در سختی ها است، و غیره. به همین ترتیب، عشق رمانتیک به شخص واقعی هم (که معمولاً از جنس دیگر است) نشانگر همین اتکای شدید به شخص دیگر و پاداش های مثبت حاصل از این رابطه است. این احساسات توسط نشانه های دیگر نیز برانگیخته می شوند. نشانه هایی مثل نام، عکس، و حتی در زمان ویکتوریا، سنجاق سر معشوق. حالت عاشقی ملازم های فیزیولوژیک فراوانی دارد، مثلاً آه کشیدن به سان یک تنور 84 .

من در سال 1993 مقایسه ای میان عاشقی و دینداری انجام دادم. آن موقع توجه ام به این نکته جلب شده بود که نشانگان فردی که دچار دین شده" می تواند به نحوی هشداردهنده یادآور کسی باشد که دچار عشق رمانتیک شده

است. قابلیت عاشق شدن یک نیروی به غایت توانمند در مغز است، و جای شگفتی نیست که برخی ویروس‌ها برای سوءاستفاده از آن تکامل یافته‌اند. (در اینجا "ویروس" استعاره از دین است: نام مقاله‌ی من "ویروس‌های ذهن" بود). بصیرت‌های آرگاسمی قدیس تِرزای آویلاهی مشهورتر از آنند که نیازی به ذکر مجددشان باشد. یک نمونه‌ی کمتر حاد، و کمتر شهوانی، را آنتونی کینی فیلسوف ذکر می‌کند. او به روشنی شعف نابی را شرح می‌دهد که در انتظار کسانی است که به استحاله‌ی پر رمز و راز (تبدیل نان و شراب عشای ربانی به گوشت و خون عیسی) اعتقاد پیدا می‌کنند. او پس از ذکر تجارب خود از زمانی که دوره‌ی تعلیم کشیشی کلیسای کاتولیک را می‌گذرانده، به زیبایی شرح می‌دهد که تفویض قدرت برگزاری مراسم عشای ربانی چه وجد و نشئه‌ای برایش به ارمغان آورده بود:

"من که همیشه آدمی بودم که به سختی از رختخواب دل می‌کندم، ناگهان سحرخیز شدم، سرشار از بیداری و شور و هیجان انجام عمل خطیری بودم که قدرت آن به من تفویض شده بود...
9-11, 1: 24, Free Inquiry, 2003, Gerin Oin: "Gerin Oil" نگاه کنید به مقاله‌ی من در مورد مخدر خطرناک

191. mania

من در حال لمس تن عیسی بودم. در ردای کشیشی، قربت به عیسی را حس می‌کردم، حسی که بیش از هر چیز مرا مفتون می‌کرد. پس از بیان ذکر تبرک، با چشمان خمار به نان مقدس خیره می‌شدم. مانند عاشقی که به چشمان معشوقش می‌نگرد... آن روزهای نخستین کشیشی همواره به عنوان ایامی سرشار از سعادت و رضامندی در خاطرمان خواهند ماند؛ سعادت‌ی گرانقدر، و نیز چنان شکننده که هیچ دوام و بقاییش نبود، مثل عشقی رمانیک که به زودی با ازدواجی نافرجام فرو می‌پاشد.

شاید معادل بشری قطب‌نمای نوری شب‌پره، عادت بی‌خردانه اما مفید عاشق شدن باشد. یعنی عاشق یک نفر، و فقط یک نفر، از جنس مخالف شدن. محصول فرعی این عادت – که معادل انحراف قطب‌نمای شب‌پره و هدایت اش به سوی شعله‌ی شمع می‌باشد – در افتادن به عشق یهوه (یا مریم باکره، یا نان مقدس، یا الله) و انجام اعمال نابخردانه‌ای است که از چنین عشقی ناشی می‌شوند.

لونیس وولپرت زیست‌شناس در کتاب اش شش کار ناممکن پیش از صبحانه 192 پیشنهادی مطرح می‌کند که می‌توان آن را تعمیم بی‌خردی سازنده شمرد. مدعای او این است که اعتقاد بی‌خردانه‌ی قوی، یک محافظ قوی در مقابل بی‌ثباتی ذهن است: "اگر بشر باورهای حافظ جان‌اش را حفظ نمی‌کرد، آن باورها در طی دوران تکامل بشر سودی به حالش نمی‌داشتند. مثلاً اگر آدمی در حین ساختن ابزار یا هنگام شکار مدام نظرش را عوض کند، بسیار مضرب است." استدلال وولپرت حاکی از این است که دست کم برخی مواقع بهتر است که آدم به عقاید بی‌خردانه‌اش بچسبد تا اینکه دل‌دل کند، حتی اگر شواهد جدید یا اندیشه‌ی او را به تغییر عقیده سوق دهند. به راحتی می‌توان دید که "عاشق شدن" یک مورد خاص از این رویه‌ی عام است، و همچنین به راحتی می‌توان دید که "حفظ بی‌خردانه‌ی باورها نمونه‌ی دیگری از تمایلات روانشناختی مفید است. این تمایلات می‌تواند جنبه‌های مهمی از رفتار بی‌خردانه‌ی دینی را توضیح دهد: باز هم یک محصول جانبی دیگر.

رابرت تریورز در کتابش تکامل اجتماعی در سال 1976 بحث خودفریبی را وارد نظریه‌ی تکاملی کرد. خودفریبی این است که:

حقیقت را از ذهن آگاه خود پنهان کردن، بهتر از پنهان کردن حقیقت از دیگران است. ما در گونه‌ی بشر می‌بینیم که چشم‌های دودو زن، دستان عرق کرده و صداها لرزان ممکن است نشانگر استرس فرد و کوشش عمدی او برای فریفتن ما باشند. اما اگر یک فریبکار به طور ناخودآگاه اقدام به فریفتن کند، این نشانه‌ها را بروز نمی‌دهد. چنین شخصی می‌تواند دروغ بگوید، بی‌آن که مضطرب شود.

192. Six Impossible Things Before Breakfast; Lewis Wolpert

لیونل تایگر مردم‌شناس هم در کتاب خوشبینی: زیست‌شناسی امید 193 مطلب مشابهی می‌گوید. بی‌خردی سازنده‌ای را که ذکر کردیم می‌توان در این بند از گفتار تریورز درباره‌ی "دفاع ادراکی" یافت: گرایشی در انسان هست که چیزی را ببیند که می‌خواهد ببیند. انسان واقعاً به سختی می‌تواند چیزهایی را ببیند که برایش مضمونی منفی دارند، اما چیزهای مثبت را به سهولت تمام می‌بیند. مثلاً ما برای فهم واژگان اضطراب برانگیز باید کوشش بیشتری به خرج دهیم.

ارتباط این مطلب با خام‌اندیشی دینی نیازی به شرح و بسط ندارد.

نظریه ی عمومی دین به سان یک محصول فرعی تصادفی - با کجروی در چیزی سودمند - مورد قبول و مورد دفاع من است. جزئیات این نظریه گوناگون، پیچیده و قابل بحث اند. برای ساده کردن مطلب، من نظریه ی "کودک ساده لوح" را نمایانگر همه ی نظریه های "محصول فرعی" می گیرم. این نظریه - که می گوید مغز کودک، به دلایل تکاملی، در برابر "ویروس" های ذهنی آسیب پذیر است - در نظر برخی خوانندگان ناقص خواهد آمد. شاید بگویید که ممکن است ذهن آسیب پذیر باشد، اما چرا در برابر این ویروس و نه در برابر یکی دیگر؟ آیا برخی ویروس ها در عفونی کردن ذهن های آسیب پذیر مهارت خاصی دارند؟ چرا این "عفونت" خود را به شکل دین نشان می دهد، و نه ... یک چیز دیگر؟ حرف من این است که مهم نیست که چه نوع مهملاتی مغز کودک را آلوده کنند. همین که مغز کودک آلوده شد، او در بزرگسالی همان مهملات را، هر چه که باشند، به نسل بعدی منتقل خواهد کرد.

پژوهش های مردم شناسانه مانند کتاب شاخه ی طلایی 194 اثر فریزر، ما را از گونه گونی باورهای بی خردانه ی آدمی شگفت زده می کنند. همین که این باورها در فرهنگی ریشه دواندند، چنان تکامل و تنوع می یابند که یادآور تکامل زیستی شناختی است. فریزر در این مورد چند اصل کلی را تشخیص می دهد. برای نمونه، به موجب "جادوی همیوپاتیک" هجاها و وردها رابطه ای نمادین با جهان اشیای واقعی می یابند و می توانند بر جهان واقع تأثیر بگذارند. یک نمونه از این باورهای مهم که پیامدی سوگناک داشته، این باور است که پودر شاخ کرگدن مقوی قوه ی بقاء است. این باور احماقانه از اینجا ناشی می شود که شاخ کرگدن شباهتی ظاهری به ذکر دارد. شیوع گسترده ی "جادوی همیوپاتیک" نشانگر آن است که مهملات آلوده کننده ی مغزهای آسیب پذیر کاملاً کتره ای و دلخواهی نیستند.

193. Optimism : The Biology of Hope, Lionel Tiger
194. Golden Bough, Frazer

آدم و سوسه می شود که این تمثیل زیست شناسی را پی گیرد و از خود بپرسد آیا پدیده ای مانند انتخاب طبیعی در مورد ایده ها هم در کار است. آیا برخی ایده ها به خاطر جذابیت شان، شایستگی ذاتی، یا همسازی شان با دیگر گرایش های روانی، بیش از بقیه توان گسترش دارند و آیا رویکرد ما به سرشت و ویژگی های ادیان موجود می تواند شبیه رویکردمان به انتخاب طبیعی در اندامه های زنده باشد؟ باید توجه داشته باشیم که "شایستگی" در این پرسش تنها به معنای توان بقا و گسترش است. این "شایستگی" به معنای مستحق ارزشداوری مثبت بودن نیست - یعنی چیزی نیست که بتوانیم به داشتن آن افتخار کنیم.

حتی در یک مدل تکاملی هم وجود انتخاب طبیعی الزامی نیست. زیست شناسان معتقد اند که یک ژن می تواند به صرف خوش شانسی اش، و نه به سبب اینکه ژن خوبی است، در میان یک گونه پراکنده شود. به این پدیده پیشامد ژنتیکی 195 می گویند. اینکه این پدیده در قیاس با انتخاب طبیعی چه اهمیتی دارد، محل بحث بوده است. اما امروزه این پدیده تحت عنوان نظریه ی خنثای ژنتیک مولکولی 196 عموماً پذیرفته شده است. اگر ژنی در اثر جهش به نسخه ای بدل شود که اثرات مشابهی دارد، این تفاوت از لحاظ انتخاب طبیعی بی اثر است. انتخاب طبیعی نمی تواند یکی از این ژن ها را بر دیگری ترجیح دهد. با این حال، به علت پدیده ای که متخصصان احتمالات آن را خطای نمونه گیری می خوانند، شکل جهش یافته ی ژن می تواند به تدریج در طی چند نسل جایگزین ژن سلف خود شود. این یک تغییر تکاملی حقیقی در سطح مولکولی است (حتی اگر هیچ نوع تغییری در جهان اندامه ها مشهود نباشد). این تغییر تکاملی خنثی هیچ دخلی به مزیت انتخابی ندارد.

معادل فرهنگی پیشامد ژنتیکی، گزینه ی فریبنده ای است که هنگام اندیشیدن درباره ی تکامل دین نمی توان از آن چشم پوشید. مثلاً، زبان به شیوه ای شبه زیست شناختی تکامل می یابد. سیر تکامل زبان از پیش تعیین شده نیست و تکامل زبان از این حیث مانند پیشامدهای ژنتیکی کتره ای است. زبان نیز مانند ژنتیک، از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود و در طی قرن ها به آرامی تغییر می یابد تا اینکه سرانجام شاخه های زبانی دارای ریشه ی مشترک چنان و اگر می شوند که سخنوران شان حرف همدیگر را نمی فهمند. ممکن است بخشی از تکامل زبان مانند تکامل زیست شناختی هدایت شده باشد، اما این ایده چندان متقاعد کننده نمی نماید. در ادامه به برخی از این ایده ها اشاره می کنیم، مثلاً چرخش بزرگ زبانی که در طی قرون پانزدهم تا هجدهم در زبان انگلیسی رخ داد. اما برای تبیین اغلب آنچه که در زبان ها مشاهده می کنیم نیازی به این فرضیه های کارکردی نداریم. محتمل تر است که تکامل زبان عادی مانند پیشامد ژنتیکی باشد و زبان در یک فرآیند فرهنگی تکامل یافته باشد. مثلاً در نقاط مختلف اروپا زبان لاتین به زبان های اسپانیایی، پرتغالی، ایتالیایی، فرانسوی، رمانش و دیگر لهجه های زبان های دیگر بدل شد. اصلاً معلوم نیست که این گذارهای تکاملی ناشی از مزیت های محلی یا فشار انتخابی "بوده باشند".

195. genetic drift

196. neutral theory of molecular genetics

به گمان من دین نیز مانند زبان، به طور کاملاً کتره ای و دلخواهی تکامل یافته، تا به گونه گونی حیرت انگیز – و گاهی خطرناک – امروزی رسیده است. با توجه به اینکه ادیان به رغم گونه گونی شان اشتراکات مهمی دارند، می توان گفت که همزمان، قسمی انتخاب طبیعی هم در کار بوده که همنا با یکنواختی بنیادی روان انسان ها عمل کرده است. برای مثال، بسیاری از ادیان آموزه ای را تعلیم می دهند که از نظر عینی بعید اما از نظر ذهنی جذاب است. مطابق این آموزه شخصیت ما پس از مرگ بدن مان باقی خواهد ماند. خود ایده ی نامیرایی بدین سبب ماندگار شده و گسترش یافته که همنا با خیال اندیشی 197 انسان است. خیال اندیشی به این دلیل مهم است که روان انسان اغلب می خواهد که باور هایش را به رنگ و لعاب آمال خود در آورد. (در نمایشنامه ی هنری هشتم، پادشاه به پسرش می گوید " پدر تو هوس ات بود، هری، به آن بیاندیش)

به نظر عجیب نمی آید که بسیاری از ویژگی های دین کاملاً معطوف به بقای خود دین و تداوم این ویژگی ها در فرهنگ انسانی هستند. حال این پرسش مطرح می شود که آیا این ویژگی های تداوم دهنده ی دین بیشتر ناشی از "طراحی هوشمندانه" اند یا انتخاب طبیعی. پاسخ احتمالاً هر دو گزینه است. در اردوی دینداران، زعمای دین با تبحر تمام ترفندهای بقای دین را به کار می گیرند. مارتین لوتر به خوبی می دانست که عقل دشمن شماره یک دین است، و به کرات خطر عقل را گوشزد می کرد: "عقل بزرگ ترین دشمن ایمان بوده است؛ عقل هرگز به کمک امور روحانی نیامده بلکه اغلب با کلام الاهی سر ستیز داشته، و امور الاهی را خوار شمرده است [85]". لوتر همچنین می گوید: "هر آن کس که می خواهد مسیحی باشد باید از عقل دست بشوید". و نیز "باید عقل را در تمام مسیحیان نابود کرد". لوتر در طراحی هوشمندانه ی جنبه های غیر عقلانی دین به منظور بقای آن ید طولایی داشت. اما این ضرورتاً بدان معنا نیست که او، یا هر کس دیگر، دین را طراحی کرده اند. کاملاً ممکن است که دین معلول نوعی تکامل (غیرژنتیکی) توسط انتخاب طبیعی باشد. لوتر طراح این انتخاب طبیعی نبود، بلکه به زیرکی کارآمدی آن را دریافت.

اگرچه ممکن است آن تمایلات روانی که دین محصول جانبی شان بوده حاصل انتخاب طبیعی عادی داروینی در سطح ژن ها بوده باشند، اما بعید است که ژن ها در شکل دهی جزئیات ادیان هم دخیل بوده باشد. پیش تر اشاره کردم که اگر به دنبال نظریه ی برای تبیین جزئیات ادیان هستیم، نباید سراغ ژن ها برویم، بلکه باید معادلی فرهنگی برای ژن ها بجوییم. آیا ادیان برساخته ی چیزهایی مثل مم ها 198 هستند؟

197 . wishful thinking

198 . memes

نرم و آهسته بیا، مبادا مم هایم را لگد کنی

در مورد دین، حقیقت همان باوری است که ماندگار شده است.
اسکار وایلد

این فصل را با این مطلب شروع کردم که چون انتخاب طبیعی داروینی از اسراف بیزار است، تمام ویژگی های عام یک گونه ی جانوری – مثلاً دین – باید دارای نوعی مزیت بوده باشد، وگرنه ماندگار نمی شدند. اما همچنین اشاره کردم که لازم نیست این مزیت حتماً در جهت موفقیت افراد در بقا یا تولیدمثل باشد. چنان که دیدیم، فایده ی آه و فغان ما از سرماخوردگی به ژن هایی می رسد که ما را مستعد ویروس سرماخوردگی می کنند. و حتی لازم نیست که فقط ژن ها از یک پدیده فایده ببرند. هر بازتولیدکننده ای می تواند فایده بر باشد. ژن ها فقط بارزترین نمونه ی بازتولیدکننده ها هستند. دیگر نمونه های فایده بری، ویروس های کامپیوتری و مم ها هستند – یعنی واحدهای وراثت فرهنگی که در این بخش به آنها می پردازیم. اگر بخواهیم از کار مم ها سر در بیاوریم، باید نخست اندکی دقیق تر ببینیم که انتخاب طبیعی چگونه عمل می کند.

انتخاب طبیعی، در عام ترین بیان، انتخاب از میان بازتولیدکننده های رقیب است. بازتولیدکننده یک تکه اطلاعات کد شده است که نسخه ی دقیقی از خود را بازتولید می کند و گاهی هم نسخه های غیر دقیق یا "جهش یافته" ای تولید می کند. نکته ی داروینی قضیه این است که تعداد نسخه های بازتولید کننده ای که اتفاقاً در تکثیر خود موفق تر عمل کند نسبت به بازتولیدکننده های رقیب که موفقیت کمتری در تکثیر خود دارند فزونی می یابند. این ابتدایی ترین بیان انتخاب طبیعی است. ژن، که سنخ نمای بازتولیدکننده هاست، یک رشته ی دی ان آ است که تقریباً همیشه با دقت تمام خود را تکثیر می کند، گرچه این دقت مطلق و همیشگی نیست. پرسش کانونی نظریه ی ممتیک این

است که آیا باز تولیدکننده های فرهنگی هم وجود دارند که درست مانند باز تولیدکننده های حقیقی، یعنی ژن ها، عمل کنند. حرف من این نیست که مِم ها ضرورتاً معادل ژن ها هستند. فقط می گویم هر چه مِم ها بیشتر شبیه ژن ها باشند، نظریه ی مِمی بهتر عمل می کند؛ و هدف این بخش، طرح این پرسش است که آیا نظریه ی مِمی می تواند در مورد خاص دین کارآمد باشد.

در جهان ژن ها، خطاهای گاهگاهی (جهش) در باز تولید سبب می شوند که انبان ژنی 199 حاوی نسخه های رقیبی از هر ژن معین باشد – که آلل 200 خوانده می شوند. می توان تصور کرد که آلل ها با هم رقابت می کنند. در رقابت بر سر چه؟ بر سر شکاف های کروموزومی، یا " جایگاه " _____ هایی که متعلق به آن دسته آلل هاست. ژن های

199 . gene pool

200 . alleles

رقیب چگونه با هم رقابت می کنند؟ این رقابت، نبرد مستقیم مولکول با مولکول نیست بلکه نبرد به نیابت است. نایب های ژن ها " ویژگی های فنوتیپیک "شان هستند – یعنی چیزهایی مثل درازای پا یا رنگ پوست – که حاصل اثر ژن ها در شکل دهی آناتومی، فیزیولوژی، بیوشیمی یا رفتار هستند. سرنوشت یک ژن معمولاً با سرنوشت بدن هایی که متوالیاً در آنها منزل می کند در هم تنیده است. بخت بقای یک ژن در انبان ژنی بستگی به میزان تأثیر آن بر بدن های میزبان اش دارد. در گذر نسل ها، بسته به عملکرد نایب های فنوتیپیک یک ژن، بسامد حضور آن ژن در انبان ژنی افزوده یا کاسته می شود.

آیا ممکن است که همین مطلب در مورد مِم ها هم صادق باشد؟ یکی از وجوه افتراق مِم و ژن این است که در مورد مِم ها هیچ معادلی برای کروموزوم یا جایگاه یا آلل یا باز-ترکیب های جنسی وجود ندارد. انبان مِمی کمتر از انبان ژنی ساخت یافته و ساز ما نیافته است. با این حال سخن گفتن از انبان مِمی، که در آن مِم ها می توانند در اثر برهمکنش های رقابتی میان مِم های رقیب " بسامد "ی متغیر داشته باشند، مهم نیست.

برخی به تبیین های مِمی ایراد گرفته اند. این ایرادها گوناگون اند اما اغلب از این حقیقت ناشی می شوند که مِم ها از جمیع جهات شبیه ژن ها نیستند. امروزه ساختمان فیزیکی دقیق ژن شناخته شده است (که یک رشته ی دی ان آ است) در حالی که در مورد مِم ها چنین نیست. و مِم شناسان مختلف مرتباً با طرح واسط 201 های فیزیکی مختلف همدیگر را گیج می کنند. آیا مِم ها فقط در مغز وجود دارند؟ یا اینکه هر نسخه ی کاغذی یا الکترونیکی، گیریم از یک تصنیف، را نیز می توان مِم خواند؟ همچنین، می دانیم که ژن ها با دقت بالایی خود را باز تولید می کنند، اما در مورد مِم ها، اگر اصلاً بتوان از باز تولید سخن گفت، آیا دقت باز تولید پایین نیست؟

درباره ی مشکلات نظریه ی مِمی اغراق شده است. مهم ترین ایراد وارد به این نظریه این است که دقت باز تولید مِم ها کمتر از آن است که بتوانیم مِم ها را از نوع باز تولیدکننده های داروینی محسوب کنیم. گمان بر این است که اگر " نرخ جهش "در هر نسل بالا باشد، پیش از آنکه انتخاب داروینی بتواند تأثیری بر بسامد حضور یک مِم در انبان مِمی داشته باشد، آن مِم خود به خود زایل می شود. اما این تصویری گمراه کننده است. یک استاد نجار یا سنگ تراش عصر حجر را تصور کنید که یک فنّ خاص را به شاگرد جوانش می آموزاند. اگر هر شاگرد تمام حرکات دست استاد را وفادارانه تقلید کند، می توان گفت که با این شیوه ی استاد و شاگردی، مِم آن فن تا چند "نسل" بدون جهش منتقل می شود. اما آشکار است که شاگردان تک تک حرکات دست استاد را دقیقاً تقلید نمی کنند. چنین کاری مضحک است. در عوض شاگرد هدف استاد را از اجرای آن فن درمی یابد، و آن را تقلید می کند: میخ را آن قدر بکوب که تا ته فرو رود؛ هر چند ضربه چکش که لازم باشد بزن. شاید تعداد ضربات چکش شاگرد با ضرباتی که استاد می زد یکی نباشد اما چنین قاعده ای می تواند تا چند "نسل" بدون جهش منتقل شود؛ فارغ از اینکه جزئیات انجام آن از فردی به فرد دیگر و از موقعیتی به موقعیت دیگر فرق کند. رج زدن های

201 . medium

بافندگی، گره زدن های طناب یا تور ماهیگیری، الگوهای تا کردن در اوریگامی [هنر مجسمه سازی با کاغذ]، فنون مفید نجاری یا سفالگری، همگی را می توان به مؤلفه های مجزایی فروکاست که حقیقتاً مجال می یابند تا طی چند نسل بدون تغییر منتقل شوند. ممکن است جزئیات کار در اوضاع و احوال مختلف فرق کند، اما اساس قاعده دست نخورده باقی می ماند، و برای تشبیه عمل مِم ها به ژن ها به بیش از این نیاز نداریم.

من در پیشگفتاری که بر کتاب سوزان بل کمور به نام ماشین مِمی 202 نوشتم، مهارت اوریگامی مورد نیاز برای

ساختن یک مدل کاغذی جانک چینی (کشتی بادبانی کلاسیک چین) را مثال زدیم. دستورالعمل ساختن این مدل کاملاً پیچیده است و شامل سی و دو بار تا زدن می شود. محصول نهایی کار (جانک چینی کاغذی) شیء زیبایی است، همین طور مراحل میانی شکل گیری آن که در "دوره ی جنینی" به شکل "کاتاماران"، "جعبه ای با دو دستگیره" و "قاب عکس" در می آید. در واقع کل این فرآیند مرا به یاد چین و شکن های شکل گیری غشای جنین در طی مراحل شکل گیری از بلاستوا تا گاسترولا تا نیوترولا می اندازد. من در زمان کودکی ساختن جانک چینی را از پدرم یاد گرفتم. خود او هم زمانی که تقریباً همسن و سال من بود آن را در مدرسه ی شبانه روزی یاد گرفته بود. شور و شوق جانک چینی سازی را مدیره ی مدرسه ی پدرم راه انداخت، و این شوق مثل اپیدمی سرخک در مدرسه شیوع یافت، و بعد، باز هم مثل اپیدمی سرخک، از میان رفت. بیست و شش سال بعد، سالها پس از رفتن آن مدیره، مرا به همان مدرسه فرستادند. من دوباره آن شوق را در افکندم و دوباره، مثل یک اپیدمی سرخک دیگر، همه گیر شد، و باز فرو نشست. اینکه چنین مهارت قابل آموختنی می توانند مانند یک اپیدمی گسترش یابند گویای نکته ی مهمی درباره ی دقت بالای انتقال ممبیک است. به قطع و یقین می توان گفت که جانک هایی که نسل پدر من در دهه ی 1920 می ساختند تفاوت چندانی با جانک هایی که نسل من در دهه ی 1950 می ساختیم نداشت.

با آزمون زیر می توانیم این پدیده را نظام مند تر بررسی کنیم: روایتی دیگر از یک بازی کودکانه که زمزمه ی چینی نامیده می شود (بچه های آمریکایی این بازی را تلفن می نامند). فرض کنید دو بیست نفر را که قبلاً هرگز جانک چینی نساخته اند گرد آوریم و آنها را به بیست گروه ده نفره تقسیم کنیم. بعد ارشدهای این گروه ها را دور یک میز جمع کنیم و روش ساختن جانک چینی را به آنها یاد دهیم. حال این بیست ارشد را به گروه هایشان بازگردانیم تا روش ساختن جانک چینی را فقط و فقط به نفر "نسل دوم" گروه شان یاد دهند، و آن نفر دوم هم به نفر سوم و همین طور تا آنکه نفر دهم هر گروه این روش را از نفر نهم بیاموزد و خودش یک جانک چینی بسازد. حال همه ی جانک های ساخته شده را به صف کنیم و روی هر کدام شماره ی گروه و "نسل" سازنده را بنویسیم تا بتوانیم نتیجه را بررسی کنیم.

202. The Meme Machine, Susan Blackmore

من این آزمون را انجام نداده ام (و دوست دارم انجام دهم)، ولی به قوت می توانم پیشبینی کنم که حاصل چه خواهد شد. پیشبینی می کنم که در همه ی این بیست گروه مهارت جانک سازی بی عیب و نقص به نفر دهم منتقل نمی شود، اما در خیلی از گروه ها چنین می شود. برخی گروه ها هم اشتباه می کنند: چه بسا حلقه ی ضعیفی در برخی گروه ها باشد که یکی از مراحل اصلی روند ساختن جانک را فراموش کند، و همه ی افراد پس از او هم مرتکب همان اشتباه شوند. شاید گروه 4 تا مرحله ی "کاتاماران" برسد اما پس از آن اشتباه کند. شاید نفر هشتم گروه 13 یک نمونه ی "جهش یافته" بسازد که چیزی میان "جعبه ای با دو دسته" و "قاب عکس" از آب در آید و نفر نهم و دهم گروه اش هم آن نسخه ی جهش یافته را تقلید کنند.

حال، پیشبینی دیگر من این است که در میان آن گروه هایی که موفق شوند تا نسل دهم جانک را درست بسازند، کیفیت جانک های ساخته شده در طی "نسل" ها، به طور منظمی کاهش می یابد. از سوی دیگر، اگر آزمون مشابهی انجام دهید که در آن به جای ساختن جانک از شرکت کنندگان بخواهید که به جای ساختن کاردستی جانک آن را طراحی کنند، مسلماً باز شاهد نزول تدریجی دقت طراحی در طی نسل ها خواهیم بود، به طوری که الگوی نسل 1 به صورت "بقایافته" به نسل 10 منتقل می شود.

در نسخه ی نقاشی از این آزمون، تمام طراحی های نسل 10 ام شباهت اندکی با طراحی نسل اول خواهند داشت. و در هر تیم، هر چه به سمت نسل های پایین تر حرکت کنید، این شباهت کمتر می شود. برعکس، در نسخه ی کاردستی سازی از این آزمون، خطاها از نوع همه-یا-هیچ هستند: جهش هایشان "دیجیتال" است. یک گروه یا هیچ اشتباهی نمی کند و جانک نسل 10 بی کم و کاست همانند جانک نسل 5 یا نسل 1 خواهد بود؛ یا اینکه در جایی از نسل ها "جهش" رخ می دهد. جهشی که به خطای کامل در ساخت کاردستی می انجامد و احتمالاً بقیه تا پایین دست آن جهش را وفادارانه تکرار خواهند کرد.

تفاوت اساسی میان این دو مهارت در چیست؟ تفاوت در این است که مهارت اورینگامی سازی شامل یک رشته کنش های مجزا است، که انجام دادن جداگانه ی هر کدام شان دشوار نیست. اغلب این عملیات شامل دستورالعمل هایی است مثل اینکه "هر دو لبه را به وسط تا کن". ممکن است یک نفر این گام را بد انجام دهد، اما برای نفر بعدی همگروه اش معلوم است که بالادستی اش می کوشد چه کار کند. گامهای اورینگامی "خود-نرمال کننده" اند. به همین سبب آنها را "دیجیتال" محسوب می کنیم. این وضع به مثال استاد نجار می ماند که فارغ از اینکه چگونه چکش بزند، شاگردش قصد او را از کوبیدن میخ بر تخته درمی یابد. در مورد اورینگامی هم، شما هر دستورالعمل

را درست می فهمید، فارغ از اینکه درست انجام شود یا نه. برخلاف اورپیگامی، طراحی یک مهارت آنالوگ است. همه از پس نقاشی بر می آیند، اما برخی دقیق تر از بقیه طراحی می کنند، و دقت هیچ کس هم مطلق نیست. همچنین دقت نسخه برداری بستگی به میزان زمان و حوصله ای دارد که صرف طراحی می شود، و این کمیت ها هم مرتب تغییر می کنند. به علاوه، برخی اعضای گروه ها، به جای کپی کردن صرف، طرح شان را تزئین می کنند و نسبت به طراحی نفر قبلی "بهبود می بخشند".

واژه ها هم – دست کم زمانی که فهمیده شوند – مانند عملیات اورپیگامی خود-نرمال کننده اند. در روایت اصلی بازی زمزمه ی چینی (یا تلفن) به اولین کودک داستان یا جمله ای می گویند، و از او می خواهند که آن را برای نفر بعدی بازگو کند، و همین طور الی آخر. اگر جمله کمتر از حدود هفت واژه باشد، و به زبان مادری کودکان باشد، بخت اینکه آن جمله تا نسل دهم ثابت و جهش نیافته بماند بسیار است. اگر جمله به زبانی بیگانه باشد، که کودکان آن را ندانند و مجبور باشند آن را به صورت آوایی، نه واژه به واژه، تقلید کنند پیام به دقت منتقل نمی شود. الگوی زوال تقلید اصوات مانند همان الگوی زوال نقاشی در طی نسل ها است. هنگامی که پیام به زبان خود کودک باشد، و حاوی هیچ واژه ی ناآشنایی مثل "فوتیپ" یا "آل" هم نباشد، بی تغییر باقی می ماند. در این حالت، کودکان به جای تقلید آوایی که می شوند، هر واژه را در فرهنگ لغات محدود خود تشخیص می دهند و همان را برای نفر بعدی شان بازگو می کنند، هر چند که احتمالاً نحوه ی بیان هر کدام شان با دیگری فرق می کند. زبان نوشتاری هم خود-نرمال کننده است، چرا که جزئیات خط های دست نویس روی کاغذ، هر قدر هم که متفاوت باشد، از الفبای محدودی تشکیل شده اند که، گیریم، بیست و شش حرف دارد.

همین واقعیت که گاهی مم ها به مدد فرآیندهای خود-نرمال کننده ثبات بسیاری نشان می دهند، برای پاسخگویی به برخی از رایج ترین ایرادهای وارد بر تمثیل مم/ژن، کافی است. در هر حال، هدف اصلی نظریه ی ممی در این مرحله ی ابتدایی بالندگی اش ارائه ی یک نظریه ی جامع درباب فرهنگ که قابل قیاس با نظریه ی ژنتیک و اتسون-کریک باشد نیست. در حقیقت، هدف اصلی من در دفاع از مم ها مخالفت با این تصور بود که ژن ها تنها بازیگران میدان تکامل داروینی هستند. بدون طرح مفهوم مم، ممکن بود که این مطلب از کتاب ژن خودخواه استنباط شود. پیتر ریچرلسون و رابرت بوید در عنوان کتاب ارزشمند و اندیشه برانگیز شان به نام نه تنها با ژن ها 203 به این نکته اشاره کرده اند، گرچه دلایلی آورده اند که چرا ترجیح می دهند از خود واژه ی "مم" استفاده نکنند و به جای آن "نسخه های فرهنگی" را ترجیح داده اند. کتاب استفن شینان به نام ژن ها، مم ها و تاریخ بشر 204 تا حدی متأثر از کتاب عالی قبلی ریچرلسون به نام فرهنگ و فرآیند تکاملی 205 است. از دیگر کتاب هایی که به بحث مم ها می پردازند، می توان به ژن الکتریکی 206 اثر پیتر اونگر، مم خودخواه 207 اثر کیت دیستین، و ویروس ذهن: علم جدید مم شناسی 208 نوشته ی ریچارد برودی اشاره کرد.

203 . Not by Genes Alone, Peter Richerson and Robert Boyd

204 . Genes, Memes and Human History, Stephen Shenan

205 . Culture and Evolutionary Process, Peter Richerson

206 . Electric Meme, Robert Aunger

207 . The Selfish Meme, Kate Distin

208 . Virus of the Mind : The New Science of the Meme, Richard Brodie

اما اثری که بیش از همه نظریه ی ممیک را به پیش راند، کتاب ماشین ممی 209 نوشته ی سوزان بلکمور بود. او در این کتاب جهانی را به تصویر می کشد که انباشته از مغزها (یا جعبه ها یا مجراهای دیگر، مانند مغزها یا باندهای فرکانس رادیویی) و مم هایی است که برای لانه گزیدن در آن جعبه ها جست و خیز می کنند. مانند ژن های درون انبان ژنی، در میان مم ها نیز آنهایی برتری می یابند که برای تکثیر خود بهتر عمل کنند. این برتری در تکثیر می تواند ناشی از جذابیت مستقیم مم باشد، مثل جذابیتی که مم نامیرایی برای برخی دارد. به علاوه برتری یک مم در تکثیر خود می تواند غیرمستقیم باشد. یعنی یک مم به شرط حضور پر شمار برخی مم های دیگری در انبان ممی شکوفا شود. این ویژگی به ظهور مجموعه های ممی یا "مم تافت ها 210" می انجامد. طبق رویه ی معمول مان در مورد مم ها، این نکته نیز با رجوع به منشاء ژنتیکی این تمثیل روشن می شود.

برای سهولت مطلب، فرض کردم که ژن ها واحدهای منفردی هستند، که مستقل از هم عمل می کنند. اما مسلماً ژن ها مستقل از هم نیستند. این نکته به دو طریق بروز می یابد می شود. نخست اینکه ژن ها به صورت خطی در امتداد کروموزوم ها رشته شده اند، و به همین سبب تمایل دارند که در گذر نسل ها به اتفاق ژن های همسایه ی خود سفر کنند. ما پزشکان این نوع هموندی را هموندی 211 می نامیم، و من چیز بیشتری در این باره نمی گویم، چون مم ها فاقد کروموزوم، آلل یا باز آمیزی های هستند. جنبه ی دوم عدم استقلال ژن ها بسیار با هموندی ژنتیک

متفاوت است، و در این مورد تمثیل ممتیک خوبی وجود دارد. این جنبه به رویان شناسی مربوط می شود که کاملاً جدای از ژنتیک است – اما اغلب به خطا این دو رشته را مرتبط می پندارند. بدن ها مانند موزائیکی از قطعه های فنوتیک نیستند که هر یک یک حاصل ژن خاصی باشد. میان ژن ها و اجزای آناتومی یا رفتار هیچ تناظر یک به یکی وجود ندارد. صدها ژن با همدیگر "همکاری" می کنند تا رشد فرآیندهایی را که به شکل گیری بدن می انجامد برنامه ریزی کنند، همان طور که واژه های یک دستور آشپزی با هم همکاری می کنند تا پس از طی فرآیند پخت سرانجام بشقاب غذا فراهم شود. واژگان مختلف متناظر با اجزای مختلف درون بشقاب غذا نیستند.

پس ژن ها در کارتل هایی مشارکت می کنند که به ساخت بدن می انجامد، و این یکی از اصول مهم رویان شناسی است. آدم و سوسه می شود بگوید که انتخاب طبیعی توسط نوعی انتخاب گروهی، برخی کارتل های ژنی را بر دیگر رقبا ترجیح می دهد. و همین جا اشتباه پیش می آید. آنچه در واقع رخ می دهد این است که باقی ژن های انبان ژنی بخش عمده ی محیطی را تشکیل می دهند که در آن یک ژن در رقابت با آلل هایش پیروز می شود. از آنجا که هر ژنی در حضور ژن های دیگر انتخاب می شود – که آنها هم به همین شیوه انتخاب می شوند – کارتل های ژن های همکار با هم ادغام می شوند. در اینجا با پدیده ای مواجه ایم که بیشتر به اقتصاد بازار شباهت دارد تا اقتصاد برنامه ریزی شده. فرض کنید که در یک بازار، فقط یک قصاب داریم و یک نانوا، اما ای بسا که در این بازار جای یک شمعدان ساز خالی باشد. دست نامرئی انتخاب طبیعی این خلاء را پر می کند. این وضع، فرق

209 . The Meme Machine, Susan Blackmore

210 . memplexes

211 . linkage

دارد با حالتی که یک برنامه ریز مرکزی باشد که سه گانه ی قصاب + نانوا + شمعدان ساز را ترجیح دهد. فهم ایده ی کارتل های همکار که توسط دست نامرئی تجمیع می شوند برای فهم چگونگی عملکرد مِم های دین، اهمیت اساسی دارد.

اقسام مختلف کارتل های ژنی در انبان های ژنی متفاوت ادغام می شوند. انبان های ژنی گوشتخوارانه حاوی ژن هایی هستند که اندام های حسی شکارپایب، آرواره های شکارگیر، دندان های نیش، آنزیم های هضم گوشت و بسیاری ژن های دیگر را در بر می گیرند و همگی این ژن ها به ظرافت برای همکاری با هم تنظیم شده اند. به همین ترتیب، انبان های ژنی گیاهخوارانه حاوی مجموعه های متفاوتی از ژنهای همساز با هم هستند که برای همکاری در جهت اهداف دیگری انتخاب شده اند. این ایده برای ما آشناست که یک ژن به سبب همسازی فنوتیپ اش با محیط خارجی آن گونه ی جانوری، گیریم، صحرا یا جنگل یا هر چه، انتخاب شده است. نکته ای که اکنون می خواهم بیفزایم این است که یک ژن همچنین به سبب همسازی اش با دیگر ژن های خاص انبان ژنی انتخاب می شود. ژن یک گوشتخوار در انبان ژنی گیاهخوارن دوام نمی آورد، و برعکس. از چشم انداز درازمدت یک ژن، انبان ژنی یک گونه – یعنی مجموعه ی ژن هایی که توسط تولیدمثل جنسی در آن گونه به کرات بر می خورند و جابجا می شوند – یک محیط ژنی را تشکیل می دهند که در آن هر ژن به سبب توانایی اش برای همکاری با باقی ژن ها انتخاب شده است. اگرچه انبان های مِمی به صلابت و ساخت یافتگی انبان های ژنی نیستند، اما هنوز می توانیم انبان مِمی را بخش مهمی از "محیط"ی بدانیم که هر مِم در مِم تافت دارد.

مِم تافت شامل یک دسته مِم هاست که گرچه ممکن است به طور منفرد ماندگار نباشند، اما در حضور دیگر اعضای مِم تافت به خوبی ماندگار می شوند. در بخش قبل گفتیم که شک دارم جزئیات تکامل زبان ناشی از هر گونه انتخاب طبیعی بوده باشد. در آنجا گفتیم که تکامل زبان احتمالاً حاصل پیشامدهای کتره ای بوده است. البته به خوبی می توان تصور کرد که برخی از حروف مصوّت و صامت، در محیط های کوهستانی کارآمدتر بوده اند و گیریم، جزء مشخصه ی لهجه های سوئیسی، تبتی و آندی شده اند، در حالی که اصوات دیگر برای نجوا در میان جنگل های انبوه مناسب تر بوده اند و لذا مشخصه ی زبان های پیگمی و آمازونی شده اند. اما مثالی که در مورد انتخاب طبیعی زبان ذکر کردم – یعنی این نظریه که می توان تبیینی کارکردی برای پدیده ی چرخش بزرگ واکه ها در زبان انگلیسی یافت – از این نوع نیست. بلکه مربوط به تناسب مِم ها در مِم تافت های دودو همساز است. نخست یک واکه، به عللی نامعلوم، تغییر کرده است – که شاید به سبب تقلید مُد روز از نحوه ی بیان یک فرد مشهور یا قدرتمند بوده باشد، همان طور که در مورد منشاء نُک زبانی حرف زدن اسپانیایی ها می گویند. نگران نباشید که چرخش بزرگ واکه ها چگونه آغاز شده است: مطابق این نظریه، همین که نخستین واکه تغییر کرد، دیگر واکه ها مجبور شدند به نوبه ی خود تغییر کنند، تا ابهام کاسته شود، و به این ترتیب این فرآیند به صورت آبشاری رخ داد. در مرحله ی دوم فرآیند، انتخاب مِم ها در تقابل با پ سزمینه ی بیبیشتر موجود انبان مِمی صورت گرفت، و مِم تافت جدیدی از مِم های دودو همساز برساخته شد.

سرانجام به مبنای مناسبی برای پرداختن به نظریه ی ممتیک دین رسیدیم. برخی از ایده های دینی، مانند برخی ژن

ها، می توانند به خاطر شایستگی ذاتی خود باقی بمانند. این مم ها، فارغ از اینکه در مجاورت چه مم هایی چه باشند، در هر انبان ممی دوام می آورند (در اینجا باید یک نکته ی بسیار مهم را تکرار کنم که در اینجا "شایستگی" تنها به معنای "توانایی بقا در انبان" است. و ورای این معنا، حاوی هیچ ارزشداوری نیست.) برخی ایده های دینی به این خاطر ماندگار می شوند که با دیگر مم های پرشمار قبلی موجود در انبان ممی - بخشی از مم تافت - سازگارند. در زیر فهرست مختصری از برخی مم های دینی را می آورم که احتمالاً می توانند ارزش بقایی در انبان ممی داشته باشند، یا به سبب "شایستگی" ذاتی شان و یا به سبب همسازی شان با یک مم تافت موجود:

• شما پس از مرگ جسم تان باقی می مانید.

• اگر شهید شوید، به جایگاهی اختصاصی در بهشت فرستاده می شوید که در آن می توانید از 72 باکره بهرمنند شوید (فکری هم به حال آن باکرگان بیچاره کنید).

• باید مرتدان، کفرگویان و ملحدان را کشت (یا به نحو دیگری آنان را جزا داد، مثلاً نفی بلد شان کرد).

• باور به خدا فضیلتی عظاماست. اگر می بینید باورتان متزلزل است، برای تحکیم آن بکوشید، و از خدا به خاطر این بی باوری طلب مغفرت کنید) در بحث قمارباز پاسکال گفتم که انگار باور داشتن به خدا بهترین فضیلت نزد خداست. آنجا این نکته را غریب محسوب کردم اما در اینجا تبیینی برایش می یابیم.)

• ایمان (باور فاقد شواهد) یک فضیلت است. هرچه باور هایتان با شواهد متعارض تر باشد، فضیلت مندتر هستید. مؤمنان فاضلی که می توانند چیزهای حقیقتاً غریب، بی پایه و ناموجه را باور کنند، از ملکوتیان اند.

• همه، حتی کسانی که فاقد باورهای دینی باشند، باید به این باورها احترام بگذارند. احترامی بیش از احترام عادی و خودکاری که برای همه ی باورهای بی پشتوانه قائل می شویم (در فصل 1 به این مطلب پرداختم).

• امور رازآمیزی هستند (مانند تثلیث، تبدیل شراب به خون، تجسد مسیح) که قرار نیست ما از شان سر در بیاوریم. حتی تلاش نکنید رمز و راز این امور را بفهمید، زیرا این تلاش می تواند مخرب باشد. بیاموزید تا با راز دانستن آنها خرسند شوید.

• زیبایی های موسیقی، هنر و مجسمه سازی، به خودی خود نشانه هایی از ایده های دینی هستند.

♦ مکاتب و ژانرهای هنری مختلف را می توان به عنوان مم تافت های مختلف تحلیل کرد، که در آنها هنرمندان ایده ها و موتیف های هنرمندان پیشین را تقلید می کنند، و موتیف های جدید فقط هنگامی باقی می ماند که با موتیف های سابق ترکیب شوند. بر واقع، کل نظام آکادمیک تاریخ هنر با همه ی رنگبری های پیشرفته اش در مورد پیکرنگاری و نمادگرایی، را می توان پژوهش های تفصیلی درباره ی یک دسته مم تافتگی تلقی کرد. جزئیات هر مم تافت هنری ناشی از حضور اعضای موجود در انبان ممی است، و این انبان اغلب شامل مم های دینی نیز هست.

چه بسا برخی از مم های فهرست بالا داری ارزش بقای مطلق باشند و در هر مم تافتی شکوفا شوند. اما برخی مم ها، مانند ژن ها، فقط در زمینه ی ممی مساعد می توانند باقی بمانند، که این منجر به ایجاد مم تافت های رقیب می شود. دو دین متفاوت را می توان دو مم تافت رقیب تلقی کرد. شاید بتوان اسلام را به انبانی از ژن های گوشتخوارانه، و بودیسم را به انبانی از ژن های گیاهخوارانه تشبیه کرد. ایده های هیچ دینی اصلاً "بهرتر" از ایده های باقی دین ها نیست، درست همان طور که ژن های گوشتخوارانه "بهرتر" از ژن های گیاهخوارانه نیستند. این قبیل مم های دینی لزوماً هیچ استعداد مطلق برای بقا ندارند؛ با این حال، مزیت شان این است که در حضور مم های دیگر دوام می آورند. در این مدل، گیریم، دین مسیحیت کاتولیک رومی و اسلام لزوماً برساخته ی فرد خاصی نیستند، بلکه جداگانه از مجموعه های رقیبی از مم ها تکامل یافته اند که در حضور دیگر اعضای همان مم تافت شکوفا می شوند.

ادیان سازمان یافته را انسان ها سازمان داده اند: انسان هایی مثل اسقف ها، خاخام ها، امام ها و آیت الله ها. اما چنان که در مورد مارتین لوتر گفتم، این بدان معنا نیست که این ادیان ساخته و پرداخته ی افراد خاصی باشند. حتی موقعی هم که دین ها به خدمت استثمارگری و حاکمیت قدرتمندان در آمده اند، این احتمال قوی همچنان باقی است که جزئیات هر دین عمدتاً به طور ناخودآگاه تکامل یابند نه توسط انتخاب طبیعی ژنتیکی. انتخاب ژنتیکی کندتر از آن است که بتواند تکامل سریع و واگرایی ادیان را ایجاد کند. نقش انتخاب طبیعی ژنتیکی در این داستان، فراهم کردن مغز، و استعدادها و تمایلات مغزی است - یعنی همان پلتفرم سخت افزارری و نرم افزار سطح پایین که

پس زمینه ی انتخاب ممتیک را تشکیل می دهند. با توجه به این پ سزمینه، به نظر من نوعی رویکرد انتخاب طبیعی ممتیک می تواند رویکرد مناسبی به جزئیات تکامل هر دین خاص باشد. در مراحل اولیه ی تکامل دین، پیش از آن که دین سازمان یابد، مِم های ساده به مدد جذابیت جهانشمول شان نزد روان بشر ماندگار شده اند. در اینجاست که نظریه ی ممی دین و نظریه ی محصول فرعی بودن دین همپوشانی دارند. مراحل بعدی را که در آنها دین سازمان و تفصیل می یابد و از دیگر ادیان متمایز می شود، به خوبی می توان توسط نظریه ی مِم تافت ها- یعنی با بررسی کارتل های دودو همساز مِم ها - تبیین کرد. این رویکرد نافذ نقش متأخرتر و عمدی کشیشان و دیگران در شکل دهی دین نیست. محتملاً ادیان هم مانند مُدها و هنرها، دست کم تا حدودی، هشیارانه طراحی شده اند.

یکی از ادیانی که تقریباً به طور کامل آگاهانه طراحی شده، علم شناسی [Scientology] است، اما من شک درام که این فرقه استثنایی باشد. یک نامزد دیگر از دین های کاملاً طراحی شده مورمونیزم است. ژوزف اسمیت، بنیانگذار کذاب و متهور این فرقه، به نگاشتن یک کتاب مقدس کاملاً جدید کمر بست. کتاب مورمون که از ابتدا

شروع به ارائه ی یک تاریخ قلبی آمریکا می کند، به زبان انگلیسی قلبی قرن هفدهم نوشته شده است. اما مورمونیزم از زمان اختراعش در قرن نوزدهم تکامل بسیار یافته است و امروزه یکی از محترم ترین ادیان باب

روز در آمریکاست - در حقیقت، مورمونیزم ها مدعی اند که سریع تر از همه ی ادیان رشد داشته است، و اکنون صحبت از پیشنهاد یک نامزد ریاست جمهوری مورمون است.

اغلب دین ها تکامل یافته اند. هر نظریه ای که درباره ی تکامل ادیان اختیار کنیم، باید بتواند با ملاحظه ی شرایط معین آن دین، سرعت حیرت آور فرآیند تکامل دین را توضیح دهد. در ادامه یک مطالعه ی موردی مطرح می شود.

بارپرستی

یکی از نکات بسیاری که گروه مونتئی پیتون در فیلم کمدی زندگی بر ایان 212 کشف می کند، سرعت فراوان رشد آئین های جدید است. این آئین ها می توانند تقریباً یک شبه ظاهر شوند و به صورت جزئی از فرهنگ در آیند، و نقش چیره و نگران کننده ای ایفا کنند. یکی از مشهورترین نمونه های واقعی ایجاد آئین های جدید، "بارپرستی 213" است که در جزایر ملانزی اقیانوس آرام و گینه ی نو پدید آمد. کل تاریخ برخی از این فرقه های بارپرست، از آغاز تا انقراض، هنوز در خاطره ی بعضی زنده مانده است. برخلاف آئین عیسی، که ریشه هایش به طور موثق قابل ردیابی نیست، در مورد فرقه های بارپرست کل ماجرا پیش چشمان ماست (هر چند خواهیم دید که حتی در این مورد هم برخی جزئیات مفقود شده اند). جالب اینجاست که تقریباً به یقین می توان حدس زد که آئین مسیحیت هم به شیوه ای مشابه شروع شده و به سرعت گسترش یافته است.

منبع اصلی من در مورد بارپرستی، کتاب دیوید اتنبورو با عنوان **کنکاش در بهشت 214** است که او با مهر بسیار به من اهدا کرده است. همه ی این فرقه های بارپرست، از نخستین شان که در قرن نوزدهم شکل گرفت تا روایت مشهورتری که درست پس از جنگ دوم جهانی ایجاد شد، با الگوی یکسانی پدید آمده اند. چنین می نماید که در همه شان ساکنان این جزایر مسحور ابزار و آلات شگفت انگیز مهاجران سفیدپوست مانند کارمندان اداری، سربازان و میسیونرها شدند. چه بسا آنان قربانی قانون دوم آرتور سی کلارک شده باشند که در فصل 2 ذکر کردم: "هر فناوری به قدر کافی پیشرفته از معجزه تمیزدانی نیست".

جزیره نشینان متوجه شدند که هیچ یک از این اسباب و آلات عجیب و غریب را خود سفیدپوستان مهاجر نمی سازند. وقتی دستگاهی نیاز به تعمیر پیدا می کرد، آن را از طریق بندر می فرستادند و دستگاه جدید را به صورت "بار" (کارگو) توسط کشتی، یا بعدها هواپیما، به جزیره می رسید. بومیان هیچ گاه ندیده بودند که سفیدپوستی چیزی را تعمیر کند، هرگز هم ندیده بودند که سفید پوستی کار مفیدی انجام دهد (پشت میز نشستن و کاغذبازی کردن از نظر آنان مناسک مذهبی سفیدپوستان محسوب می شد، نه کار). پس اندیشیدند که "بار" باید منشائی فراطبیعی

212. The Life of Brian

213. cargo cults

داشته باشد. به علاوه، بعضی حرکات سفیدپوستان هم انگار مؤید آن بود که دارند فزایضی مذهبی به جا می

آورند.

آنان برج هایی می ساختند و سیم هایی به آن وصل می کردند؛ می نشستند و به صدای جعبه های کوچکی گوش می دادند که نورانی بود و صداهای عجیبی از آن در می آمد؛ مردم بومی را وامی داشتند که لباس های همسان بپوشند، و یک جور مرتبی قدم بزنند - و مشکل بتوان کاری بیفایده تر از این پیدا کرد. و بعد بومیان به کشف این راز نائل آمدند. این کارهای غیرقابل فهم سفیدپوستان، مناسبی بود که آنان برای رضای خدایانی که برایشان بار می فرستادند انجام می دادند. اگر بومیان هم بار می خواستند، پس باید همان کارها را می کردند.

جالب اینکه آئین های بارپرستی به طور جداگانه در جزایری ایجاد شد که هم از لحاظ جغرافیایی و هم از لحاظ فرهنگی بسیار دور از هم بودند. به قول دیوید آتنبورو:

مردم شناسان متوجه شدند که دو آئین بارپرستی در کالدونیای نو، چهار تا در جزایر سلیمان، چهار تا در فیجی، هفت تا در هبریدس نو، و بیش از پنجاه تا در گینه ی نو پدیده آمده است. اغلب این آئین ها کاملاً مستقل و غیرمرتبط با هم بوده اند. اغلب این ادیان مدعی بودند که در روز قیامت، مسیحایی بار نهایی را خواهد آورد.

رشد مستقل این همه آئین مستقل اما مشابه، نشانگر ویژگی یکنواختی در کلیت روانشناختی آدمی است. یک فرقه ی مشهور بارپرست که در جزیره ی تانا واقع در هبریدس نو شکل گرفته (و از سال 1980 و انواتو نامیده می شود) هنوز باقی است. این فرقه حول یک شخصیت مسیحایی به نام جان فروم شکل گرفته است. اسناد دولتی نشان می دهد که اولین بار در حوالی سال 1940 از جان فروم نام برده شده است، اما حتی در مورد اسطوره ای به این تازگی هم به یقین معلوم نیست که چنین کسی واقعاً وجود داشته است. مطابق یکی از روایات، او مرد کوتاه قامتی بوده که صدای رسا و موهای زال داشته، و کتی با دکمه های درخشان می پوشیده است. او غیبگویی های عجیب و غریبی کرده و از خود بسیار مایه گذاشته تا مردم را علیه میسیونرها بشوراند. عاقبت جان فروم نزد نیاکان اش بازگشته، اما پیش از عزیمت و عده داده که دوباره پیروزمندانه مراجعت خواهد کرد و بارهای زیبا خواهد آورد. از جمله ی غیبگویی های او، انذار طوفان مهیبی بوده که: "پس از آن کوه ها با خاک یکسان و

214. Quest in Paradise ; David Attenborough

مهدره ها انباشته از لای خواهند شد پیران، جوانی از سر خواهند گرفت و بیماری ناپدید خواهد شد؛ سفیدپوستان از جزیره رانده می شوند و هرگز باز نخواهند گشت؛ و باری چنان بزرگ خواهد رسید که هر کس هر قدر بخواهد از آن سهم می برد.

برای دولت، نگران کننده ترین پیشگویی جان فروم این بود که هنگام ظهور مجدد خود، یک نوع کنیاک جدید همراه خواهد آورد که روی برجسب بطری آن، تصویر نارگیل نقش بسته است. پس مردم باید از شر پول رایج سفیدپوستان خلاص شوند. این عقیده موجب شد تا در سال 1941 مردم دست از کار کشیدند و همه ی پول هایشان را صرف باده گساری کردند؛ اقتصاد جزیره جداً آسیب دید. اداره ی مستعمرات زعمای این فرقه را دستگیر کرد اما هیچ چیز نتوانست باعث زوال فرقه شود، و کلیساها و مدارس میسیونری متروک شدند.

کمی بعد، این آموزه رواج یافت که جان فروم پادشاه آمریکاست. از قضا، سربازان آمریکایی هم در همان اوقات به حوالی هبریدس نو رسیدند و اهالی جزیره با شگفتی تمام دیدند که در میان این سربازان سپاهپوستانی هم هستند که مانند خود جزیره نشینان فقیر نیستند. بلکه به قدر سربازان سفیدپوست همراه بار، پولدار هستند. حیرت و هیجان کل جزیره ی تانا را درنوردید.

انگار هر روز، روز قیامت شده بود. همگان خود را آماده ی ظهور جان فروم کرده بودند. یکی از زعمای قوم گفت که به زودی جان فروم با هواپیما از آمریکا سر می رسد. صدها نفر مشغول پاکسازی پیشه زار وسط جزیره شدند تا باندی برای فرود هواپیمای او فراهم کنند.

برج مراقبت این فرودگاه را هم از نی بامبو ساختند و کسانی را به عنوان "متصدیان برج مراقبت" گماردند. برای این مراقبان هدفون هایی چوبی ساختند و بر روی "باند" هواپیماهایی قلابی گذاشتند تا مثل تله ی پرندگی

عمل کنند و هواپیمای جان فروم را بنشانند.

دیوید آنتیرو جوان در دهه ی 1950 همراه با فیلمبرداری به نام جفری مالینگان با قایق راهی این جزیره شد تا در مورد بارپرستی تحقیق کند. آنان شواهد فراوانی در مورد این دین جمع آوری کردند و سرانجام با کاهن بزرگ این قوم، که مردی به نام نامباس بود آشنا شدند. نامباس مسیح موعود را به اسم کوچک جان صدا می زد، و مدعی بود که مرتب، توسط "رادیو" با او در تماس است. این ("رادیوی مال جان") یک پیرزن بود که یک سیم برق دور کمرش پیچیده بودند و در حالت نشئه سخنان نامفهومی زمزمه می کرد، که نامباس آنها را به عنوان سخنان جان فروم تعبیر و تفسیر می کرد. نامباس مدعی بود که از پیش می دانسته که آنتیرو به دیدارش خواهد آمد، چون جان همقایسه کنید با سفر اشعیاء(عهد عتیق): "4:40 دره ها برفراز، و کوه ها پست خواهند گشت". این شباهت لزوماً نشانگر یک ویژگی بنیادی در روان آدمی، یا "ناخودآگاه جمعی" یونگی نیست. این جزایر مرکب میسیونرها بوده اند.

فروم از طریق "رادیو" این موضوع را به او اطلاع داده است. آنتیرو درخواست کرد تا "رادیو" را به او نشان دهند اما (معلوم است که) این خواسته مورد قبول واقع نشد. او حرف را عوض کرد و از نامباس پرسید آیا او جان فروم را دیده است یا نه:
نامباس با قوت سر تکان داد. "من خیلی خودش رو دیدن".
"چه شکلیه؟"

نامباس با انگشت به من زد و گفت: "اون مثل شما. اون صورتش سفیده. او بلنده قده. اون جنوب آمریکای دور زندگی کرد".
این شرح با اسطوره ای که پیشتر در مورد جان فروم ذکر کردم، که آدمی است کوتاه قد، تناقض دارد. اسطوره ها این چنین تکامل می یابند.

به اعتقاد بومیان، جان فروم یک روز 15 فوریه ظهور می کند، اما سال ظهورش معلوم نبود. هر ساله روز 15 فوریه مؤمنان به جان فروم برای انجام مراسم مذهبی گرد هم می آیند تا ظهور او را خوشامد گویند. او تاکنون ظهور نکرده است، اما مؤمنان ناامید نشده اند. دیوید آنتیرو به یکی از این مؤمنان به نام سام گفت:
"اما سام، الان نود سال از زمانی که جان گفته برمی گردد گذشته. او مرتب قول می دهد، اما نمی آید. آیا نود سال انتظار زمان درازی نیست؟"

سام چشم از زمین برداشت و به من نگاه کرد. "اگر شما می تونید دو هزار سال منتظر عیسی مسیح باشید، و اون نیاد، من هم می تونم بیشتر از نود سال منتظر جان باشم".
رابرت باکمن در کتاب **آیا می توانیم بدون خدا نیک باشیم؟** 215 همین پاسخ ستودنی را از قول یکی دیگر از مؤمنان جان فروم نقل می کند، که چهل سال پس از ملاقات آنتیرو در جواب یک روزنامه نگار کانادایی گفته بود.

در سال 1974 ملکه ی انگلستان و پرنس فیلیپ به دیدن این منطقه رفتند، و در پی این دیدار، پرنس هم وارد اسطوره های یکی دیگر از فرقه های جان فروم شد (باز می بینید که چگونه جزئیات اساطیر ادیان می توانند به سرعت تغییر کنند). پرنس اسطوره ای، مرد خوش سیمایی است که در یونیفورم نیروی دریایی و با کلاهخود مرصع تصویر می شود، و با توجه به فرهنگ جزیره که خدایان مؤنث را بر نمی تابد، شاید جای شگفتی نباشد که پرنس به این مقام عظمای دست یافته و نه ملکه.

215. *Can We Be Good without God?*, Robert Buckman

من نمی خواهم آئین بارپرستی در جنوب اقیانوس آرام را زیادی بزرگ جلوه دهم. اما باید گفت که بارپرستی یک نمونه ی معاصر جالب است که سربر آوردن ادیان از هیچ را نشان می دهد. این آئین به ویژه گویای چهار درس درباره ی منشاء ادیان به طور کلی است، که در اینجا به اختصار به آنها اشاره می کنم. نخست، سرعت خیره کننده ی شکل گیری آئین هاست. دوم سرعت زوال خاطره ی منشاء شکل گیری دین است: اگر جان فروم واقعاً وجود داشت، باید در خاطر زندگان می ماند. اما حتی در مورد چنین پدیده ی تازه ای، معلوم نیست که آیا چنین شخصی حقیقتاً وجود داشته یا نه. درس سوم، برگشته از ایجاد آئین های بارپرستی مستقل از هم در جزیره هاست. بررسی نظام مند شباهت های این آئین ها، می تواند گویای حقایق درباره ی روان انسان و استعداد دینداری بشر باشد.

چهارم، آئین های بارپرستی نه تنها به هم شباهت دارند، بلکه شبیه دین های قدیمی تر نیز هستند. مسیحیت و دیگر ادیان باستانی که امروزه جهانگستر شده اند ابتدا آئین هایی محلی مانند فرقه ی جان فروم بوده اند. در واقع، به گفته

ی محققانی مانند گزا ورمس، استاد مطالعات یهودی در دانشگاه آکسفورد، عیسی تنها یکی از چندین چهره ی فرهمندی بوده که در آن دوران در فلسطین می زیسته اند و در موردشان اسطوره پردازی شده است. اما آن آئین های دیگر از میان رفتند. با این نگرش، آئینی که ماندگار شد، همانی است که امروزه با آن مواجهیم. و با گذر قرون و اعصار، هر چه بیشتر صیقل خورد تا به شکل یک نظام پیچیده – یا مجموعه ی واگرایی از نظام های هم ریشه – درآمد که امروزه بر بخش های بزرگی از دنیا غلبه یافته است (اگر دوست دارید می توانید این فرآیند را انتخاب ممتیک بخوانید؛ و اگر دوست ندارید که هیچ). مرگ چهره های فرهمند مدرن مانند هایلپه سلاسی، الویس پریستلی و پرنسس دایانا مجال دیگری برای مطالعه ی خیزش سریع آئین ها و تکامل ممتیک پیامد آنها فراهم می کند.

جدای از مطلب مختصری درباره ی پدیده ی "دوست مجازی" دوران کودکی که در فصل 10 در بحث "نیاز" های روانشناختی که دین ارضا می کند خواهم گفت، این کل مطلبی بود که در مورد ریشه های دین می خواستم بگویم.

غالباً می گویند که اخلاقیات ریشه در دین دارند. در فصل بعد می خواهم به طرح پرسش درباره ی این دیدگاه بپردازم. احتجاج خواهم کرد که منشاء اخلاقیات نیز می تواند موضوع پرسش داروینی باشد. همان طور که پرسیدیم: ارزش بقای داروینی دین چیست؟، می توانیم درباره ی اخلاقیات نیز همین پرسش را مطرح کنیم. در واقع، اخلاقیات احتمالاً مقدم بر دین بوده است. همان طور که در مورد دین از پرسش فاصله گرفتیم و آن را بازنویسی کردیم، بهتر است اخلاقیات را نیز به عنوان **محصول فرعی** چیزی دیگر بررسی کنیم.

ادامه دارد